# سوز هجران (مجموعه اشعار درباره امام زمان علیه‌السلام)

## مشخصات کتاب

‏عنوان: سوز هجران (مجموعه اشعار درباره امام زمان علیه‌السلام)
نام پدیدآور:محمدباقر الفقیه‌ایمانی، ۱۳۲۹ - ۱۲۷۹
‏مشخصات نشر: مهدی فقیه‌ایمانی، ۱۴۱۹ق. = ۱۳۷۷
‏مشخصات ظاهری: [۱۴۴] صفحه
‏شابک: ۳۸۰۰ریال؛ ۳۸۰۰ریال
‏وضعیت فهرست نویسی: فهرستنویسی قبلی
‏عنوان دیگر: مجموعه اشعار درباره امام زمان علیه‌السلام
‏موضوع: شعر فارسی - قرن ۱۴
‏موضوع: (م ح م د) بن حسن(عج)، امام دوازدهم - ۲۵۶ق. - شعر
‏رده بندی کنگره: PIR۸۱۶۹/ق‌۹۵س‌۹ ۱۳۷۷
‏رده بندی دیویی: ۱فا۸/۶۲ف‌۷۹۴س ۱۳۷۷
‏شماره کتابشناسی ملی: م‌۷۷-۱۴۳۶۵

## شرح حال مؤلف

بسم اللّه الرحمن الرحیم
الحمد للّه ربّ العالمین، وصلی اللّه علی خیر خلقه و اشرف بریّته سیّد الانبیاء والمرسلین و علی آله الطیّبین الطاهرین، سیّما مولانا و سیّدنا صاحب العصر و الزمان خاتم الوصیّین حجة بن الحسن العسکری عجل الله تعالی فرجه الشریف.
ناظم این مجموعه، مرحوم آیت الله میرزا محمّد باقر فقیه ایمانی فرزند مرحوم حاج شیخ حسینعلی طهرانی، در خانواده ای مذهبی از پدری روحانی و مادری علویه چشم به جهان گشود، در کودکی پدر خود را از دست داد و در دامان مادر خویش رشد و پرورش یافت، و با وجود مشکلات شدید مالی به جهت علاقه شدید وارد حوزه و به تحصیل علوم دینی پرداخت و در رشته های مختلف مانند فقه، اصول، تفسیر، حدیث شناسی و غیره به مدارج عالیه نائل گشت و در ضمن تحصیلات خود به تزکیه نفس و کسبِ کمالات معنوی پرداخت.
آنچه بیش از هر چیز قابل ذکر است توجه و علاقه خاصی بود که ایشان به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام خصوصاً حضرت بقیة اللّه الاعظم ارواحنا فداء داشتند که کاملا در کردار و گفتار ایشان مشهود بود، و در منابر و مجالس و هر فرصتی در طول سال مردم را به ساحت قدس حضرت توجّه و تنبّه می داد و با آن حال معنوی خاصّی که در ایشان بود تأثیری در حال اشخاص می گذاشت، مثلا روزهای جمعه دعای ندبه را با حال گریه و شور و اشتیاق چندین بار در طول روز قرائت می کرد، و هنگام مراجعه مردم برای رفع مشکلات توصیه دائمی ایشان به آنها توجّه و توسّل به حضرت صاحب الامر علیه السلام و قرار دادن نذری برای آن جناب بوده است.
و این علاقه و محبّت بود که ایشان را به فیض حضور ذی نور محبوبش نائل گردانید.
از آثار به یادگار مانده ایشان حدود هفتاد جلد کتاب در موضوعات مختلف مذهبی است که حدود سی جلد آن به احوال و شئون حضرت ولی عصر عجّل اللّه تعالی فرجه تعلق دارد که بعضی از آنها به چاپ رسیده، از پروردگار توفیق نشر سایر مؤلّفات ایشان را خواهانیم.
کتابی که در پیش رو دارید مجموعه اشعاری است که اکثر آنها مدیحه و راز و نیازهائی است با مولای خود.
در پایان از درگاه احدیّت خواستاریم که ما را در زمره منتظران و یاوران حضرتش قرار دهد.
مهدی فقیه ایمانی
اصفهان، رجب المرجب
1419

## مولودیه خاتم النبیین

مدیحه مولودیه حضرت خاتم النبیّین و سیّد الرّسل المکرّمین صلی اللّه علیه و آله و نعمت المدیحة الکریمة له ما قال امیر المؤمنین و امام المتقین صلوات اللّه علیه عند تغسیله، احببت ان اذکرها مقدّمة الابیات قال علیه السلام:
اللّهم ذا اّول العدد و صاحب الابد نورک الذی قهرت به غواسق الظلم و بواسق العدم و جعلته بک و منک و الیک دالاّ دلیلا روحه نسخة الاحدیّة فی اللاهوت و جسده صورة معانی الملک و الملکوت و قلبه خزانة الحیّ الذی لایموت طاووس الکبریاء و حمام الجبروت
و ابیات از سوانح خاطر قاصر جانی محمد باقر فقیه ایمانی اصفهانی است در اوقات عید سعید مولود مسعود محمود آن حضرت صلوات اللّه علیه و آله در شهر ربیع الاول از سنه 1364 هجری قمری نبوی
چون ربیع آمد میان شد صد هزاران نوبهار
گوئیا باغ جنان در این جهان شد برقرار
این همه نور خدا نور هدی گشته مبین
لَلْعجب نبود خدا امّا خدائی آشکار
هر طرف بینم جنان اندر جنان اندر جنان
بلبلان در نغمه دستان هزار اندر هزار
باغ رضوان شد جهان یا گشته او دار السّلام
بشنوم از بس صلاة و بس سلام بی شمار
فرش شد عرش برین یا عرش آمد بر زمین
بس در آن بینم ملائک بس ندا از کردگار
للعجب در کعبه بینم آسمان چارمین
همچو بیت اللّه معمور است گشته نور دار
طُرفه بینم در زمین چون آسمان بس آیتی
بهر رجم جنّ و شیطان بس شراب پر شرار
کوثر آمد در زمین یا شد رحیق و سلسبیل
یا که طوبی آمده با این همه حسن و وقار
یا به چرخ چار مستی یا زمین شد آفتاب
روز روشن صد چو شمس و لیل بهتر از نهار
در همه عالم چو طیب از طیبه اندر هر مشام
هوشیار آورده مستان، مست کرده هوشیار
این همه نبود ولی در کعبه گردیده عیان
روی احمد بوی احمد سرو او آمد به بار
از اَحَد یک جلوه گر احمد چو آمد در وجود
دیگر از او هر که شد در هستی خود نامدار
ممکنی ذات است لکن جلوه او واجبی است
در کمال و در جلال از او بُوَد با اقتدار
چون زاحمد میم ممکن رفت، باشد او اَحَد
یعنی او در عین امکانی چو واجب جلوه دار
یک گل احمد آمد و شد در زمین و آسمان
بس گل و گل رو و گل بو گلرخانِ بی شمار
نیست جنّت در جهان لیک از جمال احمدی
عرش و فرش و باغ و جنّت جمله گشته لاله زار
گلعذارانش به هر طَرْف جهان بی شِبه و مثل
هریکی اندر جهان احمد نما آئینه وار
یک گل احمد نما حیدر لقب بُد مرتضی
آن نبیّ و این ولیّ، شد امر آن زین پایدار
شد از این گل یازده گل همچو او در حسن و خو
احمدی رو احمدی بو جملگی احمد مدار
بودِ هریک در جهان چون بودِ احمد آمده
تاکنون شد ختمشان بر مهدی احمد عُذار
همچو احمد در کمال و در مثال و در مقال
اسم احمد رسم احمد دینش از او بر قرار
یک گل از احمد بُوَد زهرای اطهر آنکه او
روح احمد بود و وصفش همچو احمد بی شمار
نور احمد می نمود از خود به صبح و ظهر و شام
با سه رنگ نیک می کردی نمایان در نهار
بین چه بس کوچکتر از ایشان گل او در جهان
از سلیل فاطمی همچون ستاره در شمار
هریکی هرجا به فضل و حُسن و قدر و جاه خود
احمدی خو احمدی بو همچو انجم جلوه دار
بین کزین گل اسم احمد بس چه محمود و پسند
فرشیان چون عرشیان از فضل او قدسی مدار
اهل عرفان اهل ایمان اهل قرآن در جهان
خوی احمد بوی احمد کردشان احمد شعار
انبیا از مِهر او بس با شرافت آمدند
خلعت و تاج رسالت زو به آنها استوار
جمله کرّوبیان از بهر او در خدمتند
روح املاکند بهر آل او خدمتگذار
مهر او و آل او در هر وجود آمد وجود
نام او شد با شرف جان و دلش شد روح دار
خوی اسلامش ببین بر اهل دل توأم چو شد
بوی حق از خوی هریک کرده حق را پایدار
نیست کوثر در زمین لیکن ز لعل احمدی
همچو کوثر در قلوب اهل دل همچون بهار
سلسبیل از باغ جنّت نامده اندر زمین
لیک مِهر احمدی بِهْ ز آب حَیَوان خوشگوار
سرو طوبی هست در خُلد بَرین زیبا مَکین
لیک در بستان احمد رشک طوبی صدهزار
مرکز خورشید عالم هست چرخ چارمین
خوانده احمد را خدا وَالشَّمس برگیر اعتبار
عرش حق در فوق املاک است او را مستقرّ
گوشوارِ عرش از احمد به فرش آمد قرار
عرش ناید در زمین لیکن زاحمد بس ولی است
زائرش گردد چو عرش زائر پروردگار
بیت معمور خدا باشد به چارُم آسمان
از سلیل احمدی هر مرقدی معمور وار
بین به طیبه بارگاه قدس احمد بس جلیل
مظهر حق نور مطلق در نهان حشمت مدار
فرش گر بر عرش ناز آرد سر او زین بارگاه
مهر صاحب بارگه در عرش آورد افتخار
دیگرا بین پرتوی در گوشه ای از آفتاب
کی شود تشریف داد او را به قرص نوردار
عرش آمد در وجود از تابش احمد به نور
پس بود او پرتوی از نور احمد پایدار
دیگرا هر وحی حقّ بر احمد و بر آل او
اوّل آمد پس به هر عالم بیابد انتشار
روح و جبریل و ملک بر احمد آید فوج فوج
با صلاة و با سلام و با ثناءِ بی شمار
حاصلا هرجا که احمد شد مکین از عرش و فرش
فخر باشد بهر او بر هر کجا در اعتبار
بنگرا اندر نجف بین کربلا و طوس را
بهر افواج ملائک مستدام آنها مزار
در همه الطاف و اکرامات حق هر صبح و شام
هم نداهایش در آنها جملگی بین عرش وار
این همه اوصاف عرشی بهر این انوار حق
هست بهر کربلا چندین هزار اندر هزار
بنگرا ای صاحب فضل و کمال و عقل و فکر
کربلا را تا کجا بر هر کجا هست افتخار
در سه شب در سال باشد مصدر فیض از خدا
زین سبب دارند بر دیگر زمانها اقتدار
نیمه شعبان و دیگر سوّم از شبهای قدر
هرشب جمعه روایت گشته اینها از کُبار
مصطفی و انبیا و اوصیاء خود تمام
کربلا آیند با جمع ملائک بی شمار
فیض از حق می شود آنجا عطا در این زمان
بهر آن آیند اینجا اولیا پروانه وار
شرح فضل کربلا از فضل سبط مصطفی
می نگنجد در رقم بر مختصر شد اقتصار
برخدا آور دعا بر مهدی آور التجا
تا رسی ایمانیا باب ملائک افتخار

## لطیفة شریفه

نکته لطیفه دقیقه ایست در ذیل این مدیحه احمدیّه راجع به اسم مبارک احمد است که او اَحَد است با مزید میم در جهت آنکه میم در آن اشاره به مقام ممکن بودن ایشان است و مجموع اسم اشاره به آن است که با مقام امکانی ذاتی خود جلوه کمالات واجبی دارند و دیگر اشاره به آن است که ایشان ممکنی هستند که احدیّت و یگانگی در عامّه ممکنات دارند که در حدّ کمالات امکانیّه خود کفو و مثلی در کائنات ندارند و آن نکته لطیفه راجع است به آنکه چه سرّی هست در آنکه میم بعد از دو حرف الف و حاء واقع شده، در این ابیات بر وزن ابیات سابقه توضیح آن گردید.
هست رمزی بس لطیف و نغز در احمد خفی
چونکه آمد میم ممکن در احد بعد از دوحرفش آشکار
هست حق چون یگانه در سه حرف اندر اَحَد
شد الف اللّه پس مثلش نباشد در شمار
حا حمید آمد پسندیده صفاتش بی نظیر
نیست چون ممکن قرین نقص و عجز و انکسار
دال باشد او دلیل و رهنما بر ممکنات
گر نبود از او نبود اسباب آنهم برقرار
تا نکردی خلق ممکن بود اللّه حمید
چون نمودی خلق پس گشتی دلیلش درگذار
فهم کن جانا اگر اهل دلی این رمز نغز
میم ممکن در احد بعد از دو حرفش شد قرار
هست احمد از احد ما دون اللّه حمید
لیک از او بر غیر خود شد او دلیل و نور دار
شرح این رمز است در «اللّه نور» اندر کتاب
فهم نیکو خواهد و فکر صحیح و اعتبار

## مدیحه امیرالمؤمنین

قصیده در مدیحه حضرت امیرالمؤمنین صلوات اللّه علیه که در هربیتی تضمین شده با مدیحه حضرت خاتم النبیّین صلی اللّه علیه و آله
دلبر هر انجمن از دلبران باشد علی
جلوه زن حقّ، مظهرِ سر مظهر آن باشد علی
خواست واجب در ازل تا جلوه بنماید زخود
خلقت احمد نمود و مثل آن باشد علی
خواست آرد جلوه ای از حسن خود بر ممکنات
احمد آمد جلوه اش جلوه کنان باشد علی
«کنت کنزاً مخفیاً» شد علّت عرفان و خلق
احمد آمد گنج عرفان باب آن باشد علی
بود واجب در عیان خود نهان از غیر خود
احمد آمد سرّ او سرگوی آن باشد علی
گوش هوش آور بسوی معنی «اللّه نور»
احمدش مشکاة شد مصباح آن باشد علی
نور آن باشد به خود ظاهر، ظهور آرد به غیر
احمد آمد از احد نور و چنان باشد علی
بود واجب نور چون ظاهر به خود بودی عیان
پس ظهور آورد در احمد و زآن باشد علی
این بُوَد معنی که واجب نور باشد نور از اوست
هم شد احمد نور او، هم نور آن باشد علی
در زمین و آسمان بنگر ببین آیات حق
روشن است از مهر احمد، زآن نشان باشد علی
اسم اعظم شد نهان اندر کلام بسمله
هست احمد باء او، نقطه در آن باشد علی
کلّ قرآن فاتحه، آن بسمله جمله به باء
از احد هر علم در احمد بیان باشد علی
عشق در ممکن سبب بر جلوه واجب در او است
احمد آمد عشق دار و عشق دان باشد علی
عشق باشد مهر کامل با خداوند احد
خُلق احمد مهر او شد مهربان باشد علی
عاشقانِ با خدا در اولیا بسیار هست
گشت سرمشق همه احمد، چنان باشد علی
مظهر آن عشق احمد با خدا چندان بُوَد
لیک فرمود او حسین از من چو آن باشد علی
کن نظر در کربلا بنگر در آن معنای عشق
در حسین از احمد و فرزند آن باشد علی
دید اکبر را چو سبط مصطفی با چشم تر
گفت یا رب احمد این نِی شبه آن باشد علی
نور حق در کربلا بنگر چسان شد بر علا
گفتی احمد آمده نیک اسم آن باشد علی
حاصلا در کربلا شد عشق احمد جلوه گر
از حسین و اکبرش روح روان باشد علی
عشق بازی را ببین در کربلا از شاه دین
احمدی رو اکبرش قربان چسان باشد علی
روی خود بگذاشت چون بر روی خونیش حسین
گفت اکبر ای پدر این احمد آن باشد علی
نعره زد اول شه دین بر سر نعش پسر
یعنی احمد کشته شد چون جان آن باشد علی
حضرت قائم بود اندر عزا هر صبح و شام
همچو احمد بر حسین و روح آن باشد علی
اشک خونین بارد از چشمش ز بهر کربلا
شد چو احمد گریه کن مانند آن باشد علی
بار الها حق اشک چشمها بهر حسین
رحمتت بر ما رسان زاحمد که آن باشد علی
گویم ایمانی به مهدی مُقْتَدی شو در عزا
بهر شاه کربلا بر احمد آن باشد علی

## مدیحه حضرت امام رضا علیه السلام

در توجه به ساحت قدس حضرت شاهنشاه خراسان ملک پاسبان ثامن الحجج علیه صلوات اللّه الملک المنّان
ای نور خدا ماه هدی مظهر داور
سلطان جهان کهف امان شاه مظفّر
از کعبه تو عرش مجید است منوّر
جبریل امین تاج غلامی تو برسر
شد پاس درت فخر ملائک همه یکسر
هم رشک جنان روضه تو ای مَه انور
ربّ ارنی گو به خدا موسیِ عِمران
اندر هوس جلوات ای ماه بدخشان
آئی به تجلّی اگر ای مهر درخشان
فانی شده در کوی تو ای مظهر سبحان
شد پاس درت فخر ملائک همه یکسر
هم رشک جنان روضه تو ای مَه انور
آثار حق از عین تو بینیم سراپا
اسرار وی از نطق تو گردیده هویدا
انوار وی از وجه تو شد ظاهر وپیدا
آیات وی از دست تو همچون ید و بیضا
شد پاس درت فخر ملائک همه یکسر
هم رشک جنان روضه تو ای مَه انور
مدح تو سزد زآنکه چه نقش تو عیان کرد
وصفت کند آن کو به تو اسرار نهان کرد
بشناخته ات آنکه چه صنعی تو توان کرد
جز او که توان مدح تو را حق بیان کرد
شدپاس درت فخرملائک همه یکسر
هم رشک جنان روضه تو ای مه انور
آری به کجا قطره که او وصف کند یَم
آری به کجا ذرّه که از شمس زند دَم
پروانه کجا آری و این صفحه عالم
بس قطره و هم ذرّه تو ای شه اعظم
شد پاس درت فخرملائک همه یکسر
هم رشک جنان روضه تو ای مه انور
لیک ار نکنم مدح تو ای شاه چه گویم
از مهر تو گر دم نزم مهر که جویم
رو سوی تو ناورده نمایم به که رویم
شاهم به دوعالم چو نظرکرده تو سویم
شدپاس درت فخرملائک همه یکسر
هم رشک جنان روضه تو ای مه انور
در قطره جود و کرمت بحر چه باشد
در تابش وجهِ قمرت بدر چه باشد
در جلوه نور نظرت فجر چه باشد
در شمّه بخشش ز کَفَت اَبر چه باشد
شد پاس درت فخر ملائک همه یکسر
هم رشک جنان روضه تو ای مه انور
ای وجه خدا سوی تو یابیم هدی را
از اسم تو یابیم اجابت ز دعا را
گر سوی مُنایت دهی ای شاه صلا را
در کعبه امن تو کنم سعی صفا را
شد پاس درت فخرملائک همه یکسر
هم رشک جنان روضه تو ای مه انور
هستی تو سلیمان و منم مور تو ای شاه
پیوسته بُدم منظر و منظور به درگاه
دادی تو به ایمانیِ دل خسته به خود راه
زین راه بهر باب حقم باز بِشد راه
شد پاس درت فخرملائک همه یکسر
هم رشک جنان روضه تو ای مه انور

## اظهار اشتیاق و تألم از فراق امام زمان علیه السلام

در اظهار حال اشتیاق و تألّم در فراق حضرت نور الانوار الغائب عن الابصار الحاضر فی قلوب الاخیار القائم بالحقّ الطالب بالثار صلوات اللّه علیه و شکوی به زبان حال و مقال از کثرت ظلم اهل فساد و ضلال و عرض حال با خداوند متعال در طلب فرج آن ولیّ ذوالجلال از سوانح خاطر قاصر جانی محمّدباقراصفهانی فقیه ایمانی فی اوقات شهر صفر المظفّر من سنه هزار و سیصد و شصت و چهار
ای شهنشاه جهان شمس نهان
عالم آرا حکم ران انس و جان
مظهر حیّ احد مرآت هو
غیب از دیدار و بر دل روبرو
همچو روحی در بدن باشی نهان
لیک آثارت عیان بر محرمان
چون جمال خود نمودی بر حبیب
گوئیا نزد مریض آمد طبیب
پیش رویت بَدر باشد چون هلال
از دلم یکباره بردی هر ملال
عاشقان در کوی تو حیران همه
در ره وصل تو بی سامان همه
تا به کی ای ماه من در پرده ای
مهر خود با هجر خود پرورده ای
از دلم یکباره شد صبر و قرار
ترسم از عمران کنم یکسر فرار
هر دمی دل هست در فکر لبت
رشک بستان هست ذکر غبغبت
عاقلانه دم زنم از وصل تو
لیک دیوانه دلم از فصل تو
هر هوس از عشق رویت محو شد
هر نفس ازمشک مویت صحو شد
بس که زیبا دلربا دلبر توئی
هردل افسرده رارهبر توئی
مهر تو در روح من آب حیات
روح را با مهر تو نبود ممات
از یقین گویم که بی تو جنّتم
با همه زیبائی آرد زحمتم
حور خواهم یا که کوثر یا جنان
چون که باشد حضرتت او را مکان
هر سحر که وانمودی روی خود
دل ز هرسو جذب کردی سوی خود
رو بهر بی مهر کردم روی را
من ندیدم جز گل بد بوی را
در تبسمّ روی کن بر روی من
تا که گردد باز رضوان سوی من
ای حبیبا دم زدن آغاز کن
بر دلم اسرار حق دمساز کن
دانمت بس ناز داری ای حبیب
وصل رویت نیست برهرکس نصیب
لیک بنگر این دل شوریده را
سوی تو از هر جهت بُبریده را
گرچه مورم تو سلیمانی نما
بحر جودی وصف رحمانی نما
بین خرابم در خرابات غمت
لطف کن شاها به من از مرحمت
ذرّه ام گر تابشی سویم کنی
آفتاب آسمان رویم کنی
بر رهت آشفته حالم می نگر
بر درت سوز مقالم می نگر
خواهم از بی قدریم بندم لبم
لیک مهرت شور آرد در دلم
عقل گوید تو کجا و قدر شاه
عشق گوید بهر شه شو خاک راه
گر گذارد یک قدم بر روی تو
گر نماید روی یک دم سوی تو
مهر گردی عالمی روشن کنی
بحر گردی عالمی گلشن کنی
من چه آرم وصفت ای شه بر زبان
چون نمایم مدحت حُسنت بیان
مصطفی را در تو می بینم ظهور
مرتضی را در تو می بینم چو نور
اوصیا را در تو می بینم کمال
اولیاء را در تو می بینم جمال
آنچه در آن جملگی بودی نهان
جملگی از حضرتت آری عیان
آیه نور از رُخَت پیداستی
جمله اسرارش زتو برپاستی
مجملا گویم من این شیرین کلام
مدح تو در هر کلامی ناتمام
هرکه خواهد حقّ مدحت در رقم
آورد مجنون بود جفّ القلم
هست حق مدح تو چون ذوالجلال
اَنْتَ ما اَثْنَیتَ نَفْسَک فِی الْجَمال
آری از حق وعده داریم این چنین
فرش گردد از تو چون عرش برین
بَه زمین چون تو بحق برخاستی
عدن و رضوان جنّت المأواستی
هرشب از نور توروشن همچوروز
بَهْ از آن شام از تو باشد دل فروز
هست اکنون دل زمهرت پر ز نور
آی تا بینیم نورٌ فوقَ نُور
ای مه زیبا تو ما را شاد کن
آی و عالم را ز عدل آباد کن
با غم هجر تو من شادم کنون
تا رخ زیبا ز غیب آری برون
چونکه حسنت در جهان پیدا شود
هرکه بیند واله وشیدا شود
دست لطفت چون به سرها آوری
ظلمت هر جهل از دلها بری
روح ما با عقل وحی آمیز کن
چشمه حکمت در آن لبریز کن
ای مه من ای شه من انتظار
بهر تو کرده دل من بی قرار
کی شود بینم که در عالم تمام
بهر نشر امر حق کردی قیام
کی شود بینم که ذکرت شد بلند
در همه آفاق آن را بشنوند
مهدی قائم شدش وقت ظهور
تا شود عالم از او اَمن از شُرور
کی شود بینم لِواء نصرتت
هست برپا گشته ظاهر قدرتت
کی شود بینم به تخت و بارگاه
چون سلیمان در جهان هستی توشاه
جنّ و انس و وحش وطیرت بندهوار
در همه آفاق عالم بی شمار
کی شود بینم که اندر بحر و برّ
حکم تو جاری است بر جنّ و بشر
کی شود بینم رخت از هر کجا
هست پیدا بهر ما در هر کجا
کی شود بینم زمین از کفر فسق
پاک باشد گشته پر از عدل و صدق
کی شود بینم کشیدی از نیام
ذوالفقارت را ز بهر انتقام
کی شود بینم که برقش شعله ور
گشت و زد بر خرمن اعداء شَرَر
کی شود بینم که بهر کربلا
دادخواهی می نمائی ای شها
کی شود بینم که آری مرهمی
بر دل پر ریش اولاد نبی
انبیا بر مقدمت در انتظار
اولیا بودند بهرت بی قرار
این بشارت ها فرجها جملگی
وحی آمد از خدا بر جملگی
تا به قرآن وحی شد بر مصطفی
شرح آنها پس رسید از اوصیا
ذکرِ آنها جمله در نقل صحیح
کشف آنها گشت بر وجه صریح
منتظر هستیم ما اهل یقین
مقدمش بر ما شده عِینُ الْیَقین
در کلام «فَانْتَظِرُوا» کن نظر
امر بر این انتظارش را نگر
از خدا خواهیم بعد از شام هجر
زود تابد صبح وصلش همچو مهر
مهروهجرش گشته دردل نور ونار
گاه شادم گه چو لاله داغدار
گاه سوزِ هجر مدهوشم کند
گه شمیمم مهر هوشم آورد
گاه همچون بلبلِ شوریده حال
ناله دارم بهر گل با صد ملال
گاه همچون سنبلِ شوریده ام
از غم محبوب دور از دیده ام
این عجب از دیده بس پنهان بود
لیک در دل بس چو مه تابان بود
کاش بود از بحر من هم ناله ای
همچومن داغش به دل چون لاله ای
از غم هجرش جدا دارم شَرَر
در غم دل پر غمش سوزم دگر
محنتش در دل فزونتر از هزار
ناله ها در غیب دارد بی شمار
زآنچه بیند فاش از فسق و فجور
ظلم وجور و بدعت از اهل شرور
عفّت و غیرت نمانده در میان
مردو زن یکرنگ و صورت در عیان
رسمی از اسلام پیدا نیستی
اسمی از آن مانده آنهم چیستی
جمله معدودی زصد یا از هزار
مانده بر اسلام و ایمان پایدار
هر کدامین پایبند غم شده
هریکی با صد الم توأم شده
طعنه از اعدا بر آنها دم بدم
هست چون نیش عقارب پُر ز سمّ
جز به لطف حضرت باری چسان
زندگی راحت بود در این خسان
هست ما را بس شکایت با ملال
بر در پروردگار ذوالجلال
با همه این مِحنت و جور جلی
غیبت حجّت پس از فقد نبی
قِلّت اخیار و اهل حق ببین
با هجوم اهل عدوان شد قرین
بیند آن شه این همه رنج و فتن
آشکارا دم بدم در مرد و زن
هست مکشوفم که آن شه زین سبب
قلب او پر غم بود هر روز و شب
باید او را صبر تا ظاهر شود
سرّ غیبت از خداوند اَحَد
هست از اوصاف آن شاه فرید
خائف و مضطّر، طرید و هم شرید
با مقام مظهر اللّه نور
در صبوری هست تا وقت ظهور
چونکه حکمتهای غیبت شد تمام
جمله محنتها بیابد اختتام
اولیا در امر حق با قدر و جاه
بهر او هستند همچون خاک راه
بین که حق اندر عِبادٌ مُکرَمُون
امر خود را گفته هُم لایَسبِقُون
من چسان سوزم ز بهر این حبیب
صبر بر این فتنه ها گشتش نصیب
بایدم نالم بر او هر روز و شب
توأم آید عمر با رنج و تَعَب
سوزم و گویم بهر روز و شبی
تا به کی این بار محنتها کشی
لیک حمد حقّ که بر ماها فرج
در غیابش داده در عین حرج
مسجد و محرابها چندین هزار
بهر اهل حق بُوَد آزاد وار
بین قبور اولیا چون آفتاب
جلوه گر باشد به یُمن آن جناب
بین که در آفاق باشد در ملا
فضل اهل بیت عصمت برعلا
بین چسان برمذهب حق خاصو عام
در جهان پیوسته دارند انتظام
بین که اندر منظر اعدا چسان
مجمع احباب آید در میان
بین که در عالم هزاران از کتاب
در مدیح حیدر آمد بی حساب
بین که عزّ و سلطنت با اقتدار
بهر اهل حق چسان شد پایدار
این همه از یمن آن شه شد پدید
پیش از عهد او کس اینها را ندید
تا به عهد باب آن شه عسکری
اهل حق بودند دائم مختفی
زین دو هردم هست بر آن شاه دین
زحمت و رحمت بهم دائم قرین
در ولایش هر که با اخلاص شد
در ولایت رتبه او خاص شد
بایدش در گوش هوشش این کلام
یاد آرد معنی او را مدام
آن که فرمودند اندر حزن ما
بایدت با حزن باشی دائما
همچنین در شادی ما شاد باش
چون به گلشن بلبل دل شاد باش
این دو حالت هرکه در او شد جلی
هست از اهل ولایت با علی
هرکه هم با این حبیب بی مثال
آشنا باشد به قلب و قول و حال
بایدش با حزن او باشد حزین
در فرج با حضرتش باشد قرین
زین سبب پس اولیاء آن جناب
تا جنابش مکث دارد در غیاب
هر گه اسباب فرج آماده شد
از حرج سازند راحت حال خود
هردمی هم مِحنَتش یاد آورند
بهر حزنش ناله از دل برکشند
مِحنَتش اعظم ز شور کربلا است
دائما زین غم به صد شور و نواست
یاد آرم آنچه دارد شور و شَیْن
هر صباح و هر مسا بهر حسین
اشک از هر دیده بارد خون فشان
جنّ و انس آرد به صد شور و فغان
زار نالم اشک بارم هر دمی
نزد این غم نیست گردد هر غمی
چون به یاد اکبر مه رو شوم
یا که یاد از اصغر دلجو کنم
یا ز عباس علمدار رشید
یا ز قاسم یاد آرم شد شهید
اشک بارم همچو باران از سحاب
تا نمایم عالمی را دل کباب
جان اگر بازم عجب نبود مرا
زانچه دیدند اهل بیت مصطفی
تشنه لب آغشته در خون گشته اند
بسته لب آشفته در خون خفته اند
بر شتر بینم علی بن الحسین
در غل و زنجیر با صد شور و شَیْن
دختران مصطفی در رهگذار
چون اسیران تَتار و زنگبار
باز گویم کوفه و بازار عام
یا زمِحنَت خانه بازار شام
یا بنالم از خرابه زار زار
محنتش افزون بود از صد هزار
یا که زارم بر سر شاه شهید
زانچه بشنید و بدید او از یزید
آتش اندر خرمن عالم زنم
در زمین وآسمان شور افکنم
از غم کرب و بلا محنت سرا
گشت عرش و فرش و جنّت در عزا
یا رب آن شاهنشه خون خواه را
آر و مرهم نه دل پر آه را
یا رب از لطفت از این غم وا رهان
بر دل خسته دلان فتحی رسان
بین چسان اسباب غم آماده است
هرکه سر بر خاک غم بنهاده است
ظلم وجور از هرکسی بر هرکسی
هر زبونی گشته صاحب مجلسی
حکم کن بر اهل حق اهل ضلال
حکمران بر جور و باطل با جلال
هست بر ما ناگوار و ناپسند
بسکه از آنها صدا باشد بلند
گرچه ما در درگهت شرمنده ایم
زانچه نفس خویشتن رابنده ایم
ناسپاسی گشته بس در ما پدید
حق نقمت گشته بر ما بس شدید
لیک یا رب یک حسین داریم وبس
بهر او نالیم و زاریم هر نفس
رحم فرما بهر آن شاه شهید
کن به حقش بر تو ما را روسفید
بیش از این مپسند عدوان سربلند
ظلم و کین بر ماحسینی ها کنند
باب فتح از حضرت مهدی به ما
باز فرما زود یا رب دائما
آخر ایمانی دگر بس کن سخن
بیش ازاین آتش به مرد و زن مزن

## اظهار اشتیاق و ناله از فراق حضرت

در توجه به حضرت ولیّ اللّه اعظم امام مهدی قائم صلوات اللّه علیه به اظهار شدت اشتیاق و ناله از فراق ایشان
سحرگاهی به ذکر روی جانان
ولیّ جسم و جان گشتم نواخان
چه کردی جلوه بر دل روی مهدی
بنالیدم که ماهی یا که مهری
به عشق روی زیبای تو ای گل
همی نالم همی خوانم چو بلبل
نمانده بر دلم دیگر قراری
شده روح از تنم دیگر فراری
زهر بستان بهر بستان پریدم
بهجرانت دل از عمران بریدم
گهی اندر هوا پرواز دارم
گهی اندر نوا صد راز دارم
شود روی گُلت ای جان ببینم
دو صد گل زآن گل رضوان بچینم
دم وصلت هزاران حیف کم شد
غم رویت از این رو دم بدم شد
ولی صد شکر این نعمت گذارم
که روی دل سویت پیوسته دارم
یقین دارم که از عمر آنچه هستم
ز مهرت حاصلی بهتر نجستم
ازاین مهر است عاشق بر حسینم
دمادم بهر او در شور و شینم
به صبح و شام بر او ناله دارم
بدل داغی بسان لاله دارم
همی هم ناله کردم با حبیبم
چه سازم با حبیبم غم نصیبم
برای کربلا هرصبح و هر شام
کند گریه ندارد هیچ آرام
بیاد روی خونین از شه دین
ز چشم خود بریزد اشک خونین
چو آن شاه جهان من هم بزارم
چو از شاه شهیدان یاد آرم
گهی بر ناله های پر شرارش
گهی بر چشمهای اشک بارش
گهی زارم به زاری بهر اکبر
گهی در سوگواری بهر اصغر
چو یاد آرم که اصغر شیرخواره
به حلقش تیر کین شد پاره پاره
بود باللّه کم گر من بمیرم
دیگر از زندگی یکباره سیرم
گهی نالم بر آن شاه علمدار
گ
هی ریزم به قاسم اشک گلنار
چو یاد آورم ز احوال وداعش
توگوئی شور محشر شد ز داغش
که دید آن شه عزیزان و جوانان
همه در کوی عشقش گشته قربان
زمین کربلا شد لاله زاری
شده رشک جنان چندین هزاری
بطَرْف خیمه گاهش دید خالی
نماند از گلرخانش جز خیالی
ز قربش ماه رویان گشته مهجور
همه نزدیک او لکن از او دور
بیک سو بر زنان افکند دیدار
شوند اندر بیابان بی پرستار
بهر یک داغها چندان رسیده
بصد وحشت همه دلها رمیده
زیک سو دید لشکرگاه اعدا
همه بهر ستم کردن مهیّا
چو دید این جمله را پس شه بنالید
که عرض و هم سما برخود بلرزید
ندیدی کس دیگر بهر جوابش
نمودی این غریبی دل کبابش
پس آن شه بر حریمش روی آورد
همه اهل حرم رااین ندا کرد
که من هم رو به قربانگاه دارم
شما را با خدا من می سپارم
چو بشنیدید این حرف شَرَر بار
همه جمع آمده بر او بیک بار
همه با چشم حسرت اشک ریزان
بدوران شهنشاه شهیدان
یکی گرید چنان ابر بهاری
یکی نالد که داد از خوار و زاری
یکی گوید چنان در چنگ اعدا
گذاری ما غریبان را تو تنها
اگر شرحی از این غم من سرایم
نماند هوش و فکری از برایم
چو یاد آرم که اسبش نوحه گر شد
تو گوئی عالمی زیر و زِبَر شد
چو بینم صاحب او سرنگون شد
تو گوئی عرش اعظم واژگون شد
همی نالید و می گفت آن بَهیمه
به فریاد اَلظَّلیمة اَلظَّلیمة
چسان گویم که سوی خیمه ها رفت
تو گوئی نُه فلک از هم جدا گشت
زنان دیدند زین واژگونش
بر او دیدند یال غرقه خونش
چنان فریاد واویلا نمودند
که گفتی نفخ صورستی دمیدند
خداوندا بغیر از تو نداند
که بر احوال مهجوران چه آمد
چو دیدند آن زنان زار مضطّر
حسین و خنجر و شمر ستمگر
زبان شو لال و اکنون نطق بس کن
دیگر زین ماجری قطع نفس کن
بهشت و آسمان و عرش لرزید
جهان و هرچه بُد در فرش لرزید
نبودی گر بنای عهدِ مهدی
نماندی هیچ دیگر حیّ مرئی
چه گویم زانچه آتش شعله ور شد
میان خیمه ها جان در شَرَر شد
چو یاد آور شوم آن ناله ها را
بباید پاره سازم جامه ها را
از آن پس محشر دیگر بپا شد
چو کوفه رفتن آنها بنا شد
چو بر مقتل عبور آن اسیران
بیفتادی شدی چون جسم بی جان
سر هر نعش یک خونین دل آمد
تو گفتی در قیامت زِلزِل آمد
در آخر جمله را با نوک نیها
جدا کردند با صد شور و غوغا
همه رفتند با صد سوز و حسرت
ندید این ظلم کس از هیچ ملّت
همه خسته شکسته بالشان بود
همی گویان زبان حالشان بود
اگر دردم یکی بودی چه بودی
اگر غم اندکی بودی چه بودی
اسیریّ و فراق یار جانی
خدایا سیرم از این زندگانی
به فکر این اسیران چند زارم
سزد تا اشک خونین من ببارم
هنوز این ناله من سرنیامد
که دل در فکر کوفه بودن آمد
نه بتوانم کنم شرحی از این غم
چسان گویم چسان از آن بنالم
که در بازار عام آنها چه دیدند
چه حرف از ابن مرجانه شنیدند
چو یاد آرم سر شاه شهیدان
به نی چون ماه تابان شد نمایان
بباید سر چنان بر سنگ کوبم
چنان گردم که جان در تن نبودم
ولی آن پس که بِنْتُ الْمُرتَضی زد
به محمل سر که خون از آن درآمد
به هنگامی که بر نی دید تابان
سر شه را چنان مهر درخشان
بطرف کربلا چون دید پیکر
بنالیدی ولی نشکست او سر
ولی بر نی چو دید او روی خونین
چنان سرزد که مویش گشت خونین
چو بینم بر شتر سجاد در شام
به چشمم روزروشن می شود شام
از آن آقای بیمار این شکایت
ز شام شوم گردیده روایت
اگرچه جسم و جانم مبتلا بود
نگاهم لیک هر سو صد بلا بود
اگر از پیش رو بودم نظاره
همه بودند با چنگ و نقاره
برای احترامم قوم شامی
زدندی کف به کف از روی شادی
همی گفتند با رقص و شماتت
که اهل حق نباشند این جماعت
زهر سوی دیگر می گشت رویم
زصد محنت که می دیدم چه گویم
به هر مَحمِل زنان زار و مضطّر
میان مردمان شوم ابتر
چو می کردم به سوی آسمان رو
سر بابم بدیدم روی بر روی
چه گویم من قلم از کار افتاد
زبانم دیگر از گفتار افتاد
یقین دارم که از این جور امّت
بر احمد شد مصیبت خانه جنّت
چو رو اندر خرابه یک دم آرم
به خود سوزم دوصد ناله برآرم
چو یادآرم ز رأس شاه مظلوم
یزید و چوب آن ملعون میشوم
به طشت زر چو دید آن شاه اکرم
به خود لرزید از آن عرش اعظم
چنان آه شَرَر بارم برآید
سِزَد جانم ز تن زین غم درآید
به محشر گر نبود این دادخواهی
فنا می گشت از مه تا به ماهی
نه بتواند زبان گوید چه ها کرد
به آل مصطفی از ظلم بی حد
چه گویم من از آن بدتر ز شدّاد
ز ظلمش اندر آن مجلس به سجّاد
نبودش گر سنان بر قلب آن شاه
ز چوب خیزرانش آه و صد آه
اگر زخمی نزد بر جسم زارش
بُدی زخم زبان چندین هزارش
زظلم کربلا تا شام میشوم
هزاران بود بر آن شاه مظلوم
ولی آمد بر آنها زآن ستمگر
هزاران ها هزاران ها برابر
همین تقریر از آن آقای بیمار
به نقل محکمی آمد در اخبار
زنم دم گر از آن ظالم از این بیش
رسد برقلب زهرا ز آن دوصد نیش
ببندم لب دیگر از این شکایت
امان زین دادخواهی در قیامت
خداوندا تو بر هر کس پناهی
رسان مهدی نماید دادخواهی
تو ایمانی چو مهدی هرشب و روز
به ذکر کربلا می باش ومی سوز

## شکوای از فراق حضرت

تجدید مطلع بر وجه اوسع در توجّه به حضرت ولیّ الله اکرم و حجّت الله اعظم شاهنشاه عالم امام مهدی قائم صلوات الله علیه وسلامه الاتمّ در اظهار اشتیاق وشکوی از فراق و تشکر از عنایات ملوکانه و عطیّات عطوفانه نسبت به صاحب اقدس آن باب الله رحمت ومعدن رأفت وعطوفت
آمدم زَ الْطاف غیبی از خدا
واجبم شد صد هزاران شکرها
بابی از رحمت به سویم برگشود
بر مزید آنچه بیش از بیش بود
نیم چشمم رفت لختی سوی خواب
از حبیبم ناگهان شد فتح باب
روح عالم مهدی قائم لقب
کز فراقش آمده جانم به لب
حسّ آوازی به گوش دل رسید
بر دلم روحی ز رضوان بر دمید
پس خرامان سوی آن گشتم روان
باهزاران وجد و بس شادی کنان
جلوه بنمودی ربودی آن نگاه
دل بسوی روی خود بردم قرار
نزد حُسنش هرچه بودی محو شد
بی هُشم کرد از شمیمش صحو شد
نطق من در مدح رویش باز شد
همچو بلبل با گُلش دمساز شد
لب گشودم در نواخوانی شدم
هم سخن با یار جانی آمدم
کی شه خوبان مه عالم فروز
از فروغت هر شبم باشد چو روز
تا به کی در پرده غیبی نهان
روی خوبت بسته ای بر عاشقان
بین چه دلها بسته زنجیر تو است
بین چه جانها خفته وشبگیرتواست
چشمشان چون ابرمی بارد به فرش
ناله شان از هجر باشد تا به عرش
ای مه دلبر دلم را برده ای
رخ نمودی زنده کردی مرده ای
بَه چه جذّابی ز دلها می کَنی
بَه ز مغناطیس از جا می کَنی
هر دلی شد جلوه گر بر او رُخَت
اختیار از او ببردی یک جهت
مهر تو شد روح اندر جان من
لیک هجرت برده روح از جان من
مهر و هجرت چون به دل توأم شدی
رحمت و زحمت قرین هم شدی
چند گویم بی قرارم ای حبیب
چند گویم درد دارم ای طبیب
گر ببندم لب ز شکوی کردنم
روح را بینم که در جان کندنم
گویم آخر ای عزیزا تو شهی
گر بشر هستی ولی رشک مهی
جمله ما در خاک راهت بنده ایم
بهر فرمانت همی تا زنده ایم
لیک با مهر تو چون سازیم ما
چونکه با هجر تو می سوزیم ما
نیست عاشق را به حال خود قرار
او همی نالد به نزد پرده دار
رحم آور بر دل مهجور من
مرهمی نِه بر دل مجروح من
اهل دانش عیب نگذارند هیچ
بهر عاشق گر زعشق آید بپیچ
لیک گویم من کجا سرور کجا
من کجا و عاشقی دلبر کجا
این کرامت در خور اهل وفا است
ترک جان در نزد آنها از جفا است
هر که قیدِ جان، غُل اندر گردن است
عشق بازی بچّه بازی کردن است
عاشق آن باشد که در میدان عشق
خود نبیند نزد معشوقش ز صدق
عاشق آن باشد زیک جان باختن
شرمش آید سوی میدان تاختن
خواهد او را صدهزاران جان بُوَد
هر دمی صد مثل آن قربان کند
لیک چونش نیست یک جان بیشتر
عذرخواهان گشته بیش از بیشتر
ارمغان با شوق و صد وجد آورد
بر در معشوق جان خود نهد
در طریق عشق دیگر رمز هست
فهم آن بر اهل دانش فرض هست
نزد شاهان مور قربانی چه سود
نزد خوبان زشت سامانی چه سود
بهر آنها ابر گوهر بار کو
بهر آنها گنج پر اسرار کو
من که نی دانم که رسم عشق چیست
چونکه بتوانم به راه عشق زیست
جان من باشد همی کمتر ز مور
شرم آرم مور آرم در حضور
گر کنم زین راه من صرف نظر
بسکه مشکل هست طیّ این سفر
خادمی بر درگهش آسان تر است
لیک در این راه رمز دیگر است
خدمت شاهان نه هرکس را سزد
جز شمیمی از وفا از وی وزد
بر در شاهان ز شرط اعتکاف
هست بودن با عفاف و با کفاف
روی از اغیار یکسر تافتن
بر عطای شه قناعت یافتن
روی بر خدمت بیارد مستدام
در رضای شه بکوشد مستدام
از ملامت در ملالت ناید او
تا که قائم امر شه گردد از او
باید او را استقامت در عمل
تا نیابد بهر جهد خود خلل
گر رسد او را فسادی در معاش
قلب او را هیچ ناید اغتشاش
نزد بیگانه اگر دید عزّ و جاه
نا رُباید قلبش از درگاه شاه
حاصلا در امر شه پایان بُوَد
تا شود جاری اگر چه جان دهد
لیک این مهجور چون مور حقیر
گوید ای شاه جهان بدر منیر
من کجا و عاشقان حضرتت
من کجا و خادمان درگهت
عاشقانت انبیا و اولیا
جان فدا هستند چون پروانه ها
همچو موسی باعصا دربان تو است
جبرئیلت بنده فرمان تو است
پس گدائی پیش گیرم ای عزیز
در رهت پیوسته باشم اشک ریز
شأن سلطان هست مسکین داشتن
بهر سلطان مدح شیرین داشتن
چون جمال شه ز بس زیبا بود
نطق مسکین حرف شیرین زا شود
خوب روئی مدح گوئی آورد
همچو بلبل نزد گل شیدا شود
در گلستانش ببین با دلخوشی
در خزانش بین بحال خامشی
زین سبب پیوسته رویم سوی تواست
مدح شیرین در لبم بر روی تو است
نیستم شاعر ولی مهر آوری
بهر تو آورده در مدحت گری
حین زبانم را به مدحت بازبین
با دم روح القدس دمساز بین
وصف روی گلعُذارت می کنم
مدح موی مُشکبارت می کنم
بلبل و گل شد به باغ روی تو
رَوح مشکین میوزد از موی تو
نطق شیرین تو بلبل وار شد
جلوه حق بر رُخَت گلزار شد
این دو با بوی خوشت شد جنّتم
دائم از یاد رخت در لذّتم
رَوح جنّت هست دائم در دلم
دائما زین رَوح از او بس خوش دلم
حال خود را با نیاز آورده ام
بر درت بی برگ و ساز آورده ام
گویم ای شه برتری از کیمیا
او طلا سازد مس تو هرکیا
کن نظر برخاک ره تا زر شود
بهر هر زیبا رخی زیور شود
سالها من خاک راهت گشته ام
منتظر بر یک نگاهت گشته ام
کن مرا زر تا تو را زیور شوم
کن نظر بر هر کسی منظر شوم
آفتابی ذرّه را می پروری
تا قرین آفتابش می بری
اِلتجا دارم به لطفت ای شها
مور خود از پایمالی کن رها
زرّه ات در منظر خود می گذار
تا شوم از پرورش خورشید وار
دیگرا عذر آورم در نزد شه
هم تمنّا آورم از لطف شه
با زبان عجز و حال انکسار
گویم ای شاهَنشَه با اقتدار
آفتاب اندر وجود خود به نور
هست عالی هرکجا دارد عبور
آینه چون کوچک آید بسط او
کوچک آید مهر با حشمت در او
هرچه باشد او به بسط خود وسیع
همچو خورشید اندر او آید رفیع
دیگرا در لوح چون باشد صغیر
کوچک آید نقش انسان کبیر
گویم ای مهر دوعالم نیست مهر
نزدنورت جز چو نجمی در سپهر
لیک هر دل لوح او کوچک بود
نور تو در او چنین اندک شود
زین سبب عرفان او گرددضعیف
زآن جهت قدرش نخواهدشدشریف
ای شها گر بر نگینی رو کنی
همچو بسط هر دو عالم او کنی
یک نظر فرما ز لطف ای جان به من
تا که بسط آید به لوح جان من
جلوه حسنت ببینم بس جسیم
قدر عرفانم از آن گردد عظیم
هرچه در دل جلوه ات بهتر شود
صد دوچندان با حلاوت تر شود
بسط دل پس هرچه بِهْ نقش تو بِهْ
هرچه آن بِهْ پس به دل رَوح تو بِهْ
پس گر آری یک نگاهی بر دلم
می شود حلّ صد هزاران مشکلم
التذاذ مهرت آرد در جنان
صد جنان اندر جنان اندر جنان
هرچه دارم هم کنون نور و ضیا
نیست جز از جلوه تو ای شها
هرسرو سامانم از سامان تواست
برسرهرخوان که باشم خوان تواست
لیک ای شه بهتر از مهر تواَم
حاصلی در عمر خود نابرده ام
روح من بی مهر تو بی جان بُوَد
جسم را هر لذّتی از جان بُوَد
بلکه در جنّت اگر مهرت نبود
از یقین دانم که جز زحمت نبود
تا دلم از مهر تو روشن شدی
این جهان برمن دو صدگلشن شدی
چونکه با تو آشنائی کرده ام
از خدا دائم خدائی دیده ام
جلوه او بر دلم ازمهر تو است
کشف سرّش بردلم از چهرتو است
حاصلا از مهر تو دارم حیات
نیستم با مهر تو دیگر ممات
روح را چون گشت حاصل زندگی
دارد از این زندگی پایندگی
چون بیارم شکرحق را بر زبان
کرده مهرت را به جان من نهان
گر شود هر موی من چندین هزار
نطق آرد صد هزار اندر هزار
شکر این نعمت نماید تا ابد
حق حمدِ یک دمش کی می شود
بهتر از بهتر در این نعمت که بود
بر دلم یک باب اعظم برگشود
زآن که مهرت تا به دل بسپرده ام
راه بر کوی حسینی برده ام
چون به کویش رخش همّت تاختم
در اقامت بار خود انداختم
بَهْ که یاران من حسینی گشته ام
اِنَّه نورٌ لِعَینی گشته ام
زین سبب قطع از علایقها شدم
رو به ابواب حقایقها شدم
بهر او توأم به غم هستم همی
همدم رنج و الم در هر دمی
زآنکه او گشتی به هر غم مبتلا
در زمین پر بلایِ کربلا
آنچه بتوان دید یا بتوان شنید
از الم بر کلّ عالم او بدید
من چه گویم از غم آن شاه دین
آنکه از حزنش دو عالم شد حزین
بهر او ارض و سما بگریسته
هرچه بُد غیر از خدا بگریسته
نیست واجب را روا گر شور و شَیْن
ممکناتش کرد گریان بر حسین
در عزایش انبیا حیران بُدند
ناشنیده کربلا گریان شدند
اسم او هریک که آوردی به لب
دل شکسته گریه کردی بی سبب
مصطفی و مرتضی زهرا چسان
حزنشان را می توان کردن بیان
شرح غم در اوصیاء طاهرین
چون توان گفتن چنان است و چنین
حضرت قائم کنون هر صبح و شام
سخت دارد گریه بهر او مدام
اشک چندان ریخته بر آن شهید
آب خونین از دو چشمانش چکید
در کلام حضرتش فکرت نما
اَبْکِیَنَّ بَدَلَ الدَّمْعِ دَما
من که مهر او قرین شد با دلم
چون شود از او شوم فارغ زغم
بایدم همناله گردم روز و شب
با حبیبم حضرت مهدی لقب
گاه یاد آرم زناله کردنش
گاه دیگر پیش دشمن رفتنش
پس بریزم اشک خود باشور و شَیْن
نالم و گویم که مظلومم حسین
گاه یاد آرم چه دید از تشنگی
سیر یکباره شوم از زندگی
گاه یاد آرم ز اصغر شیر خوار
بُرد نزد لشگرش با حال زار
هر چه گفت آب او کسی آبش نداد
ناله کرد و کس جوابش را نداد
گربنالم چند تا بی جان شوم
گر بزارم چند تا ویران شوم
کم بُود این عالمش باشد فدا
بلکه صد چندان فدا باشد روا
یاد چون از شِبه احمد آورم
جان فدایش شاهزاده اکبرم
مصطفی را بُود مِرآت تمام
در کمال و در جمال و در کلام
گر ز رفت و آمدش در کارزار
دم زنم حیران شوم افتم زکار
من چه گویم چون فتاد ازصدر زین
گوئیا عرش برین شد بر زمین
چون توان گفتن که چون آن جسم پاک
دیدآن شه همچومصحف چاک چاک
گوئیا بر خاک دیدی مصطفی
صیحه زد گفتا عَلَی الدُّنیا عَفی
روی بر رویش نهاد از او بدید
آنچه نتوان گفت آن را یا شنید
شرح این غم گر نمایم در رقم
جای دارد گر شود سوزان قلم
نالم و گویم که یا ربّ الحسین
اِشْفِ مِنْ قائِمِنا صَدْرَ الْحُسَین
گر دمی در فکر خود یاد آورم
حضرت عباس میر محتشم
از تنم خواهد روان گردد روان
آتشی افتد به مغز استخوان
زآنکه او بُد بر حسین پُشت و پناه
قتل او در هم شکستی پُشت شاه
چون بدیدش بر زمین شد بی قرار
در دل و در وجه بان الاِنْکِسار
مرتضی را بود مرآت جلی
هرکه دیدش گفتیش دیدم علی
چون قمر ماه بنی هاشم بُدی
چون پدر در بندگی قائم بُدی
در جبینش بود آثار سجود
همچنان سجّاد پینه می نمود
مرتضی آن سان که بهر مصطفی
بود میر کلّ و هم صاحب لوا
بود قائم از علی امر نبی
گشت از او در جهان امرش جلی
بهر شه هم بُد اباالفضل اینچنین
میر کلّ صاحب لوا حبل المتین
بودن صاحب لواء شاه و میر
معنیش باشد که آن شاه او وزیر
در دو عالم این مقام مستطاب
هست ثابت از برای آن جناب
نی همان صاحب عَلَم در کارزار
باشد این اندر خور یک تن سوار
بین که قتل این چنین صاحب لوا
چون نماید دل شکسته شاه را
زین سبب شد محنت او بس شدید
شرح نتوان داد در گفت و شنید
من که بتوانم که در تقریر خود
آورم ذکرش نه در تحریر خود
آنکه ذکرش آورد صد شورو شَین
صد هزاران وای بر قلب حسین
گر ز قاسم یاد آرم در سخن
شاهزاده مُمْتَحَن اِبنُ الْحَسَن
شور محشر تازه گردد در زمین
محنتش بس سخت شد بر شاه دین
چارده ساله رُخَش بدر تمام
مجتبی را بود هم مرآت تام
چون بیامد نزد شاه کربلا
اذن خواهد شد بلند از شه صدا
نعره ازدل برکشید آنگاه سخت
تاکه غش عارض شدش مدهوش گشت
غشوه باشد همچه خواب اندر امام
جسم بی حس لیک روحش لایَنام
چون اَلَم شدّت کند آرد شَرَر
از شرر در جسم می آرد اثر
ضعف آرد از بدن حس را برد
غشوه باشد این بهر کس گر رسد
لیک روحش پاک باشد از عیوب
هست آن دم نیز علاّم الغیوب
بایدا باشد نبیّ و هم امام
آیت آور هم بشر باشد تمام
زآن یکی گویند حکمش از خدا
زین دیگر گویند نبود او خدا
شاهزاده پس بدست و پای شاه
بوسه داد و شه ندادش اذن راه
گفت هستی تو یگانه یادگار
از حسن چون بینمت در کارزار
حاصلا بس التجا کردی بر او
اذن رفتن از عمو آمد به او
من چه گویم چون بسوی رزم گاه
رفت آن شه زاده با روئی چو ماه
کارزاری سخت با لشکر نمود
حیرت آور شد ز کی جنگ آزمود
با لب تشنه تن خسته به جنگ
رزم گه را کرد بر کفّار تنگ
می زد و می کشت و عزرائیل هی
بُرد در آتش از آنها پی زپی
گر نبُد بر بذل جان بس مستقیم
جمله را یک دم ببردی در جحیم
او همی کُشت ولی بودی به وجد
بذل جان بر شه نماید در نبرد
آه از آن گاهی که آمد بر سرش
ضربتی زآن سرنگون شد پیکرش
بر زمین درخون خود غلطان شدی
بر حرم رو کرد و بس نالان شدی
کی عمو فریاد رس گشتم شهید
زود آ قربانیت را بین وحید
من چسان زین ماجرا شرحی دهم
شاه را زین غم چسان شد پشت خم
دم ببندم من کنم صد شور و شین
نالم و گویم که مظلومم حسین
بار الها دادخواه بی کسان
دادخواه شاه مظلومان رسان
هر دل مجروح را مرهم نهد
مجتبی را تسلیت از غم دهد
گر بیارم بر زبان یک یک تمام
شرح حال کربلا تا اختتام
دیدن نعش عزیزان دم به دم
یا وداع شاه بر اهل حرم
یا رخ گلگون ز خونش روی خاک
گشته چون اوراق مصحف چاک چاک
یا ز اسب شاه خیمه رفتنش
یا به فریاد اَلظَّلیمة گفتنش
یا ز آتش بردن اندر خیمه ها
یا ز غارت کردن آل عبا
یا ز کَعب نیزه ها هر تن کَبُود
تازیانه خوردن از قوم عَنُود
یا سر نعش عزیزان و زنان
یا اسیری بردن آن بی کسان
سوی کوفه شام ظلم بی حساب
یا خرابه رفتن و بزم شراب
یا ز سجّاد و سر بازارها
در غل و زنجیر و بس آزارها
یا ز کوفه مجلس ابن زیاد
یا ز شام و دیدن ظلم زیاد
یا به بزم شام از ظلم یزید
کی توان گفتن چه دید و چه شنید
یا سر شه بر سنان دست سنان
در حضورش کف زنان شادی کنان
یا تنور خولی و ظلم تمام
یا به دیر راهب اندر راهِ شام
یا دَرِ دروازه و شاخ درخت
یا زدن سنگ جفایش سخت سخت
یا خرابه نزد طفلان بردنش
یا ز چوب خیزران آزردنش
حیرت آرد فکر را راکد کند
دهشت آرد عقل را فاسد کند
مجملا گویم غم کرب و بلا
باشد آن چون فضل آل مصطفی
گر شود اشجارها اقلامها
هم مداد آید تمام آبها
انس وجنّ و هم ملک کاتب شوند
آسمانها در زمین لوح آورند
جملگی فانی شود آن فضل و غم
هیچ ناید جملگی اندر رقم
لب به بندم آتش افتد در نهاد
گر گشایم شرح باید تا معاد
باش ایمانی چو قائم در نوا
تا دم مردن بذکر نینوا

## مدیحه قائمیه در اینکه حضرت جامع همه کمالات آباء طاهرین خود...

قصیده مدحیّه قائمیه راجع به مقام جامعیت حضرت صاحب الامر صلوات اللّه علیه همه کمالات آباء طاهرین خود علیهم السلام را که در این حدیث شریف «قائمهم ظاهرهم و باطنهم» اشاره به آن گردیده است و هم راجع به مقام فجر بودن ایشان است در تفسیر این رقیمه کریمه «والفجر و لیال عشر» و بیان آنکه فجر فرج برای اهل حق به ایشان طلوع کرد و توضیح معنای آن
اندلیب آسا نواخان گشته ام
بلبلم بر شاخ گل بنشسته ام
گر هزاران گویم از دستان خود
هر دو عالم سازم از مستان خود
لیک ازیک دم ز شور مَسْتیَم
رفته ام از فکر و شور هستیَم
یک دمی در نغمه و شور و نوا
بر گل خود می شوم مدحت سرا
آن گل از بستان احمد بردمید
صد هزاران ها گل از آن گل دمید
روی او رشک گلستان بهشت
بوی او چون مشک و ریحان بهشت
رویو مویو بوی او چون احمد است
اسم او همچون محمّد احمد است
مهدی عالم امام مُنتظَر
قائم آل محمد مُستَتر
وصف گوی او خداوند مجید
آنکه او صنعش چنین نقشی کشید
نقش دانش مصطفی و مرتضی
اندلیبانش به بستان انبیا
عالم آرا حضرت قائم بود
عرش پیما حضرت قائم بود
از خدا او باب رحمت آمده
احمدی رو حیدری سطوت شده
فاطمی طلعت حسن رو چون حسین
شور حسنش پر نموده مشرقین
زهد سجّادی و علم باقری
صادقی حکمت سخاوت کاظمی
رضوی حجت جوادی مرحمت
نقوی رفعت حسنی مکرمت
آنچه بُد در آن همه در او همه
ظاهر و باطن نماید از همه
روی او بس دلبر است و دلربا
خوی او بس گلشن است و دلگشا
لیک بر هر دل که شد آئینه وار
در صفاتش آشکار است آن گلعُذار
مهر او چون نور باشد بهر دل
حسن او جلوه نماید زآن به دل
در هوای روشن و آئینه پاک
حسن آن شه چند گردد تابناک
دل صفا ده مهر او را در دل آر
تا ببینی حسن حق خورشید وار
چون سکندر شو که شد آئینه ساز
رنج بر اندر ریاضت سوز وساز
تا دلت دائم شود دلبر نما
به چه دلبر زاده ای خیبر گشا
مهر او خیبر گشائی می کند
چهر او حیدر نمائی می کند
او چو بینی حسن احمد دیده ای
جلوه حق از محمد دیده ای
این جهانی باغ رضوان در دلت
در نهانی روح و ریحان در دلت
ماه معراجی و عرشی می شوی
بر دل خود راز حق را بشنوی
کشف خواهی دید اسرار علوم
روح خواهی دید شد بحر العلوم
در ریاضت صبر می آور بدست
تا که در دست تو وقتی هست هست
تا رود از روح تو هر تیره گی
حاصل آید بهر او تابندگی
قُول قَد اَفْلَح مَنْ زَکّی ببین
بعد قول خابَ مَنْ دَسّا چنین
هست در این تزکیه مقصد به ما
از صفا دل را کنی دلبر نما
آئینه چون صاف شد بینی توروی
حسن رویوحسن خویوحسن موی
سوره والعصر را آور به ذکر
در نظر آر و نما تو خوب فکر
هرکه ایمان دارد و صبر وصلاح
نیست خاسر هست از اهل فلاح
هست در آن آنکه انسان در زیان
باشد او جز مؤمنان و صالحان
هرکه ازآنها است اهل توصیه
بهر حقّ و بهر صبر و حوصله
بین چسان بهر سعادت یافتن
فرض باشد صبر بر حق داشتن
بین چسان تأکید ازحق آمدی
توصیه بر صبر بهر هر کسی
تا که اهل حق مدد بر یکدگر
بهر امر صبر کرده مستمر
توصیه بر حق و بر صبر این مقام
حق امام و صبر بر امر امام
لیک می دان این بشارت از خدا
گشته ثابت از امامان هدی
بهر اهل حق بود از حق فرج
از امام مهدی اندر هر حرج
یک فرج آن دم که آید اذن حق
تا کند در جمله عالم نشر حق
یک فرج هم بود از مولود او
تا سر آید وعده موعود او
فجر اندر سوره والفجر بین
گشته یک تفسیر در آن این چنین
همچو فجر صبح چون طالع شود
نور خورشید است کم کم می دمد
تا که آید بهر قرص او ظهور
عالمی را می نماید پُر زنور
نیست این ساعت چو شب تاریک تار
نه بود روشن چنان نور نهار
همچنین فجرِ فرج هم بر دمید
چون مقام مولد مهدی رسید
بهر اهل حق بُدی تاریک سخت
بهر یمن مهدی آن سختی برفت
از افق نور فرج گشتی مبین
رفت قوّت دم به دم از ظالمین
تاکنون چون ساعت فجر آمده
تا که مهدی از غیابش نامده
نه شب است از ظالمین بر اهل حق
نه همه عالم پر است از نور حق
چون بیاید اذن از پروردگار
ظاهر آید می شود عالم نهار
زین سبب در راه وصل حق بُوَد
گه فَرَج گاهی حَرَج تا طی شود
پس ریاضت سهل باشد زین سبب
چون ز سختی جان نمی آید به لب
فجر ایمان هم حسین بن علی است
چون که ایمان هم ازآن شه منجلی است
آمد این تفسیر هم در لفظ فجر
شرحی از آن را کنم بر اهل فجر
چونکه آمد رحلت خیر الانام
گشت فاسد حال مردم خاص وعام
بود حکمت از خداوند مجید
تاجدا سازد شقی را ازسعید
زین سبب بر اولیاء امر خود
امر کردی بر قعود از امر خود
در پی فتنه شدند از اهل جور
غالب آمد کفر و شرک فسق و جور
تا سرآمد عهد عمر مجتبی
گشت کفر و فسق مردم بر علا
گرچه از اسلام اسمی می نمود
لیک از ایمان و حق رسمی نبود
همچنان بُد تا امتحان شد منقضی
عهد شاه دین حسین بن علی
تا بپا شد زآن شه امر کربلا
زد شَرَر بر خرمن اهل جفا
زآنچه از آنها رسیدی بی حساب
مِحنَت جور و جفا بر آن جناب
کشف شد بر اهل عالم کفرشان
کرد حق نابودشان از ظلمشان
کفر و اهل کفر چون گشتی خفی
فجر ایمان گشت در عالم جلی
پس چنین پیوسته بودی دم بدم
روشن ایمان لیک با سختیّ و غم
تا که فجر مهدی آمد جلوه گر
در فرج هم فجر او شد مستقر
فجر ایمان و فرج پس شد قرین
گشت بر ما رَحمةٌ لِلعالَمین
پس تو مانی نگهداری نما
پاکی دل تا بود مهدی نما

## مولودیه قائمیه

مولودیّه قائمیّه علیه آلاف السلام و التحیّة
مرا زحق ندا شده، به روح بس فزا شده
به دل چه دلرباشده، به سر دو صد هوا شده
بحق مرا صلا زده، به جان چه غم زدا شده
به نفس ماجرا شده، زقید خود رها شده
نگویم این چرا شده، چرا زحق عطا شده
هزارها، هزارها
دلم چو لاله زار شد، به روح چشمه سار شد
چو فصل نوبهار شد، بلبل به گل دوچار شد
رخم چو گلعذار شد، زقلب بس قرار شد
شکوفه ها هزار شد، شبان همه نهار شد
سروِ روان ببار شد، به عاشقان چو نار شد
شرارها، شرارها
روح جنان چو بردمید، دلم زهرجا کشید
به چشم حق بین چه دید، زبلبلی بر شنید
چوماه شعبان رسید، به باغ وبستان چمید
تازه گلی شد پدید، مژده به عاشق دهید
مهدی قائم رسید، روح به عالم وزید
بهارها، بهارها
چه طلعتی شد عیان، گفتی که حق اندر آن
چه نورحق شدازآن، چه شمسی آمد میان
چه بهجتی شد در آن، آمده جلوه کنان
به دیده مردمان، دوصد چو شمسِ جهان
باطل از آن شد نهان، حق شده از آن بیان
نهارها، نهارها
آئینه حق نما ببین، نور خدا علا ببین
فیض خدا به ما ببین، ملائک از سما ببین
جلوه ای از خدا ببین، نور هُدی جَلا ببین
زحق بسی عطا ببین، روح الامین بیا ببین
ستاده بر سرا ببین، زآنها دو صد ثنا ببین
شمارها، شمارها
حسن خدا را نگر، فیض خدا را نگر
بحر عطا را نگر، نور هدی را نگر
چسان شده جلوه گر، عام بما سر بسر
رفته به هر بحر و برّ، همه از آن بهرهور
باب هدی را نگر، باز به جنّ و بشر
بدارها، بدارها
چه حق عیان آمده، به انس وجان آمده
خصم به جان آمده، ناله زنان آمده
زحق امان آمده، باطل نهان آمده
لرزه کنان آمده، موی کنان آمده
دوست چنان آمده، سرو روان آمده
ببارها، ببارها
شاه به ناز آمدی، چه سرفراز آمدی
زآن به حجاز آمدی، دوست نواز آمدی
به صد نواز آمدی، بطیبه باز آمدی
دست فراز آمدی، به تُرک تاز آمدی
به سیف باز آمدی، خصم بتاز آمدی
فرارها، فرارها
گویم به هر صبح و شام، زظلم اعدا تمام
فاطمه امّ الامام، ای شاه والامقام
بیاد آرم مدام، به دخت خیرُ الاَْنام
گریه کنان مستدام، بیا بکش انتقام
بیار بیرون حسام، ببر ز اعدا تمام
قرارها، قرارها
زهرای اطهر چقدر، ظلم چشیدی چه زهر
هتک نمودند به جبر، یا لَلعَجب ز اهل صبر
محنت کشیدی به دهر، حقش برفتی بقهر
اشکش چکیدی چو بحر، به ظلم بی حدّ وحصر
یارب بفرما تو امر، برد ز ما جور و شر
غبارها، غبارها
ده اذن بر شهریار، که سر زغیبت برآر
از اهل عدوان برآر، بحقّ زهرای زار
هرشهر در هر دیار، روی به نصرت بیار
ز ذوالفقارت دَمار، به دیده اش اشکبار
دیگر نبودش قرار، ماند به دنیای خوار
چه خارها، چه خارها
گر آید آن شه همی، به هر دل پرغمی
بگیرد او هر دمی، زنسل هر فاطمی
گذارد او مرهمی، تسلیت آرد دمیّ
که ریخت هر ظالمی، به قوّت قائمی
به سطوت هاشمی، فتح کند عالمی
دیارها، دیارها
ایمانیا کن دعا، از روی صدق رجا
هستی به ما ملتجا، ما را به تو التجا
روی نما بر خدا، گوی که یا مرتجی
به هرچه و هرکجا، کن اذن خود را عطا
بر آرد آن مقتدا، زین ظالمان دغا
دمارها، دمارها

## مدیحه قائمیه در واسطه فیوضات بودن ایشان

قصیده مدیحه قائمیّه علیه سلام اللّه فی کلّ غداة و عشیّة راجع به مقام واسطه کلیّه بودن ایشان در جملگی فیوضات از خداوند عالمیان بر همه انس وجان و اهل زمین و آسمان و به این سبب فرض حق نعمت ولایت ایشان بر همه مردمان خاصه اهل ایمان و توضیح یافتن به آن اخبار مشتمل بر این عنوان «لولا الحجّة لساخت الارض باهلها» و مبیّن شدن تفسیر آیه کریمه«ولو انّ اهل القری آمنوا و اتّقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء و الارض» نیز به همین عنوان
گرنبودی بر قرار از حضرت پروردگار
برقرار ارض قائم، رفتی از عالم قرار
حق سکونت داد عالم را از آن شد هچو روح
از قرار او است باشد جسم را دائم قرار
هست او روح جنان هر هستی از آن مستقرّ
هست اندر این جهان تا هست بهر او قرار
روح را بینی در انسان چون نهان لکن عیان
هست آثارش بدان پس امر او بر این قرار
هم بود چون شمس پنهان در سحاب اما چنان
نور او در جمله عالم هست از او برقرار
گر نبیند کس عیان در روز نور آفتاب
از یقین بر دیده اش باشد غباری برقرار
چشم حق بین خوب بیند حضرت مهدی عیان
هرکه گوید من نبینم هست اعمی زین قرار
اَعیُنٌ لایُبْصرون رابین به قران مجید
دان که بینائی دل باشد نماند برقرار
مظهر اللّه نور است او بقران مبین
او بود چون حق بغیب و فیض از او برقرار
روح بخش و نوربخش و فیض بخش عالم است
او بحق قائم بُوَد این جمله از او برقرار
هست واجب، منعمِ هر ممکن از روی یقین
لیک بهر او است بر ما، نعمت از او برقرار
گرچه اوممکن بود در وصف ذات حضرتش
لیک در او هر کمال واجبی شد برقرار
معنی مِنّا الاِله قَدْ عُرِفْ را فهم کن
زآن مقام مظهری این معنی آمد برقرار
شد پدید از هریکی کانَ کُلّ ما اَراد
اذن این قدرت به هریک گشت از حق برقرار
بین چسان مابهرهور هستیم از خورشید ماه
نور از او، اما زحق شد نور در آن برقرار
نور عرفانش چو تابش کرد بر ارواح پاک
آنهمه اخلاق شیرین شد در آنها برقرار
همچو نور آفتاب اندر همه اشجار هست
هر حلاوت طعم نیک، اندر همه شد در آنها برقرار
مهر او آب حیات آمد به هر دل شد سلیم
زین در آنها آمده اثمار عرفان برقرار
همچو آب آمد به بستان خرّم آید هر شجر
اندر آنها گونه گونه هر ثمر یابد قرار
زین سبب بس تربیت آرند از او در کمال
روحها بسیار و ماند حق از آنها برقرار
پس ببین هر مؤمنی با مهر او نور است و آب
بهره فیض وجودش شد بهر کس برقرار
نشر رحمت بنگر از این رشته زو شد تا بچند
هست دائم در زمین بر اهل عالم برقرار
پس نباشد گر زحق این مظهر هر علم و فضل
بین چسان این رشته نبود نیست رحمت برقرار
بین کلام حق وَلَو اَهْلَ القُری قَدْ آمَنوا
وَاتَّقوا شد شاهدی بر این همیشه برقرار
پس تمامش لَفَتَحْنا مِن بَرَکاتِ السّما
کن تفکّر در مفادش رحمت از آن برقرار
حاصلا ایمان و تقوی را خداوند حکیم
گفته هرجا باشد آنها هست نعمت برقرار
چون ولیّ اللّه مطلق مصدر این هر دو شد
زین سبب از هست او هر هست باشد برقرار
گر نباشد او ببین ایمان و تقوی هیچ نیست
ار نبود این دو، پس نعمت نماند برقرار
فهم کن جانا از این توضیح این قول کریم
آن که گر حجّت نباشد نیست عالم برقرار
دیگرا بنگر که در هر روزگار از فسق و جَور
چند باشد از همه عالم زهرکس برقرار
گر نباشد در میان این مصدر رحمت گِرو
قطع ناید رشته رحمت بماند برقرار
از یقین با کثرت فسق و فجور بی حساب
نقمت آید سخت چندان ارض افتد از قرار
لیک محض حرمت آن مظهر رحمت کزو
اهل حق پیدا شود نقمت نماند برقرار
کن نظر قول خدا لتُسْئَلُنَّ یومئذ
هست مسئول نعیمش هرکسی یوم القرار
هست تفسیر صحیحش از امامان هدی
باشد این حقِّ ولیِّ حقّ، که زو شد برقرار
هرکه گشته اهل شکرش در جهان پس در بهشت
هست دائم تا ابد هر نعمت از حق برقرار
بین کلام بانظام حضرت خیر الانام
قالَ مَنْ ماتَ وَلَمْ یَعْرِفْ اِمامَه برقرار
دارد این معنا که باشد جزوی از ایمان ودین
حقّ عرفان بر امامِ حقّ که باشد برقرار
این بدان از حق عرفان هست بر صاحب زمان
او امام عصر وحکمش فرض باشد برقرار
امر دیگر حق فرض او که اینجا شد بیان
اوست صاحب حق به هر نعمت که باشد برقرار
امر دیگر آنکه آن شه هست ختم اوصیا
تاکنون امر امامت هست بر او برقرار
امر رابع آنکه آن شاه بلند اختر که بود
مهدی موعود باشد تا ظهورش برقرار
هست در تفسیر قران و در اخبار یقین
از امامان هدی این جمله مانده بر قرار
آمده از حضرت خیر البشر نقل صحیح
هست اخباری زما در وقت غیبت برقرار
مؤمنین آن عهد غیبت نزدشان باشد حضور
در یقین زین جمله اخبارند محکم برقرار
هم بفرمود که آنها آن زمان اندر یقین
بهتر و محکمتر از جمع شما و برقرار
دیگرا فرمود آنها جمله اخوان منند
لیک اصحابم شما گر مانده بر حق برقرار
گویم ایمانی غنیمت دان تو عهد عمر خود
تا به مهر حضرت مهدی بمانی برقرار

## مدیحه قائمیه در اینکه راحت دوستان ایشان به محبت و انس و ذکر...

مدیحه قائمیه علیه صلوات اللّه و آلاف السلام و التحیّة راجع به آنکه تنعّم و تعیّش و التذاذ حبیبان و عاشقان آن ولیّ خداوند رحمان در روح و نفس و قلب وجسم و همه هستی آنها در این عالم و هم عالم بعد از آن تا بهشت و رضوان به محبت و مهر و انس و ذکر آن بزرگوار برقرار است
شها بسوی تو را بُوَد، دو چشم شفاعت
نبوده جز بسوی حضرتت، امید کرامت
اگرنظر ننمائی مرا کجاست پناهی
مرا تو ای شه خوبان، همیشه روح روانی
مرا تو ای مه تابان، همیشه هستی وجانی
مرا تو ای گلِ بُستان، همیشه رَوح جنانی
مرا تو ای ثمرِ جان، امید هردو جهانی
گرم تو دوست نباشی، بهشت چه جاهی
دلم ز مهر تو شاها، بهشت و باغ در او هست
دلم ز هجر تو شاها، چو لاله داغ در او هست
رخم به چهر تو شاها، دو صد چراغ در او هست
سرم به فکر تو شاها، دو صد سراغ در او هست
گرم تو شاهی نباشی، جنان برم چه گیاهی
تو روح عالم امکان، تو شاه عرش سریری
تو شاه بِه ز سلیمان، به اهل فرش قدیری
تو دلبر همه خوبان، به دلربان تو امیری
تو سرور همه شاهان، نه بهر تو است نظیری
نبودمی به تو گر ره نرفته هیچ به راهی
تو مظهر احدی، آئینه خدا نمائی
تومصدر صمدی، هم جم جهان نمائی
تو آخر عددی، جمله عدد بنمائی
تو قادر مددی، آیت بزرگ خدائی
گرم مدد تو نبودی، بُدم به خاک سیاهی
توئی در عالم امکان، چو روح غیب در انسان
توئی در عالم انسان، مربّی همه خوبان
توئی در عالم خوبان، ز تو است بر همه سامان
توئی در عالم سامان، ز تو است برهمه پایان
نبودمی سروسامان، گرم نبود تو شاهی
تو احمدی به مثالت، تو حیدری به جلالت
تو فاطمی به نبالت، توئی حسن به جمالت
توئی حسین به خصالت، تو هر وصی به عدالت
تو هر ولی به کمالت زجمله در تو دلالت
به هجر تو مه من سال و، روز من شده ماهی
به حضرت تو نماشد، ز آیت احدیّت
زحضرت تو به ما شد، حقیقت صمدیّت
ز صحبت تو جلاشد، حقیقت ادبیّت
ز رؤیت تو علا شد، رویّت حَسنیّت
محبّت تو مرا شد، به حسن روح گواهی
به یمن روز ولادت، شدی تو نعمت کبری
به حسن نور ولادت، شدی تو آیت کبری
به صبح روز ولادت، شدی تو حجت کبری
به خصم امر ولادت، شدی تو غیبت کبری
ولی بر اهل ولایت، همیشه پشت و پناهی
اگر زعشق بگویم، که هست عین غروری
اگر ز صدق بگویم، که نیست شاهد و نوری
اگر ز وصل بگویم، کجا است حال صبوری
اگر ز قرب بگویم، عجب ز حاضر و دوری
ولیک مهر تو جانم، مدیح همچو تو شاهی
توئی ولیّ شهیدان، قتیل گشته به میدان
تو منتقم ز عنیدان، که کرده ظلم فراوان
توئی شفای علیلان، ز درد وغم همه نالان
تومرحمی به جریحان، به خاک وخون شده غلطان
شود به چشم ببینم، چگونه داد بخواهی
امان ز ظلم به زهرا، امان ز هتک ز زهرا
امان ز ضرب به زهرا، امان ز قتل ز زهرا
امان ز حرق به زهرا، امان ز خرق ز زهرا
امان ز ناله زهرا، امان ز عشوه زهرا
خدا کند که ببینم، که خون او تو بخواهی
چه ظلمها که کشیدی، ضجیعه اسد اللّه
چه هتکها که بدیدی، حبیبه اسد اللّه
چه حرفها که شنیدی، نجیبه اسد اللّه
چه صدمه ها که رسیدی، به زوجه اسد اللّه
رسان تو طالب ثارش، خدا به ما تو پناهی
بحق شاه شهیدان، بحقّ خون قتیلان
بحق زخم جریحان، بحق جسم علیلان
بحق روز اسیران، بحق شام غریبان
عذاب کن تو عنیدان، سوزشان تو به نیران
مدیح شاه من ایمانیم، به من نمای نگاهی

## مدیحه قائمیه ایشان ملجأ و فریادرس بیچارگان می باشند

مدیحه قائمیه علیه الصلاة و السّلام العالیة العلیّة راجع به مقام جلیل ولایت و سلطنت و خلافت الهیّه ایشان و بودن ملجأو پناه بندگان و خاصه اهل ایمان و دوستان وفریادرس بودن از بیچارگان از جور اهل عدوان و فساد اهل زمان
ای گل زیبا همه عالم ز تو زیباستی
سرو رعنائی ز تو هر سرو قد رعناستی
گویم ای صاحب کرم هستی به ما صاحب نعم
از خدا باشد عطا از تو به ما پیداستی
فرض باشد زین سبب حمد وثنا بی حد و مرّ
از خدا و حضرتت بر پیرو هم بُرناستی
حمد حق پس در کَما اَثْنَیتَ نَفسَک بس بود
هم در آن اوصاف و اسمائش که بس حسناستی
هان سرایم در ثنایت همچو بلبل بر گلی
نغمه خوانی دارد او هرکه به بستانهاستی
قطره ای من نیستم امّا زیُمن مهر تو
طبع من اکنون به مدحت بحرِ گوهر زاستی
فیض بخشی دم بدم ای جان من برعالمی
تو بحق قائم، ولی عالم ز تو برپاستی
تو سلیمان جهانی ما همه مور توایم
ازسلیمان پروریدن مور خود برجاستی
مظهر اللّه نوری نوربخشی در جهان
هر ولی مشکوة بینم از تواش مقباستی
آفتاب عالمی تابش ز تو در هر کجا است
هر حلاوت در کمال هر دلی از تابشت پیداستی
جمله عالم جسم و ای جانا تو جان عالمی
جسم را از روح ظاهر رفت و آمد هاستی
کیمیا مس را طلا سازد تو باشی بِه از او
خاک تیره از نگاهت گنج و گوهرهاستی
ابربینم ازتوبارد چشمه را زایش زتواست
تابش مهر از تو هر بستان زتو آراستی
تو ولی اللّه باشی زآن پناه عالمی
بر تو داریم التجا بین فتنه ها برپاستی
قائم بالحق توئی هرگه زحق قائم شدی
ظلم رفتی ازجهان وعدل و حق برپاستی
ای شها بین ظلم و عدوانها چها برماکنند
در پناهت آر ما را قادر و داناستی
گرچه ما بیچارگان شرمنده ایم از حال خود
لیک هم شاها توئی صاحب کرم از راستی
ما همه عالم گنه کاران گرفتار غمیم
یک لب آری بر شفاعت غم زما برخاستی
با همه شرمندگی رو بر کجا آریم ما
بر همه ما حضرتت تو ملجاء و مأواستی
چشم گریان قلب سوزان آه سرد ما ببین
در همه بنگر عزا بر حضرت زهراستی
درنظر آریم هرگه آتش اندر درگهی
جبرئیلش بود خادم، هم ملائک هاستی
یا نظر آریم از آن پهلو که در آمد براو
خسته پیغمبر از آن در جنة المأواستی
یا نظر آریم بر محسن قتیل اهل بیت
در تقاص اول خدا خواهد بر او خون خواستی
یا نظر آریم از زهرا که کرد او ناله ها
نزد آن کافر که اندر ظلم بی پرواستی
جمله نالان آمده باشور و شَین ای مرتجا
هست امید از تو که چشم مرحمت برماستی
حرمت بانوی جنّت جدّتان روح نبی
این شفاعت بر شما بهتر شفاعتهاستی
یک نظر فرما به ایمانی مدیح درگهت
مدح او برگ گل از بلبل به بستانهاستی

## مدیحه مولودیه ماه شعبان

مدیحه مولودیّه حضرت صاحب الامر صلوات اللّه علیه در شهر شعبان
بلبل طبعم به وصل روی گل
حضرت مهدی ولی اللّه کلّ
همچو بلبل چون خزان آید به پیش
سر همی برده به زیر بال خویش
چون به وصل گل رسد نالان شود
در هوا و عشق گل افغان کشد
هان ببینم در دلم رَوح جنان
چونکه آمد ماه شعبان در میان
هرطرف رویِ دلم آورد روی
می شنیدی طَیب و رَوح مُشک بوی
کرد روی دل به باغ احمدی
دید یک گل بردمیده سرمدی
بوی مشکینش چنان گشته عیان
این جهان گشته از او رشک جنان
دلنواز آوازی آمد بر دلم
حلّ از آن شد صد هزاران مشکلم
بلبل عاشق چرا افسرده ای
در فراق گل چرا چون مرده ای
گل چو احمد روی خود را وا نمود
چون محمّد جنةُ المأوی نمود
جوشی آمد بر سرم کز هوش برد
هوش آمدبرسرم چون جوش خورد
آمدم از بی خودی کم کم به خود
بَه چه رَوح و نور ازآن دیدم به خود
گفت ای عاشق دلت خوش باد باد
مژده آمد کین جهان آباد باد
قائم آل محمّد آمده
خاتم اولاد احمد آمده
کرده مهدی عالمی را پُر زنور
گشته دلهای حبیبان پر زشور
یک نظر بنما به دارُ الْعَسکری
یک نگه کن بر امام عسکری
بین چسان پرنور آن بیتُ الشّرف
بین چسان مسرور آن حجّت خلف
ای دل صادق نگه کن سوی گل
بلبل عاشق بپرور روی گل
روی مهدی همچو گل چون واشدی
هرکه دیدی واله وشیدا شدی
بوی طیبش چون به جنّت بر دمید
صد هزاران طیب آن شد بر مزید
نور او تا عرش رحمان شد بلند
گشت صد چندان که بودی ارجمند
هر دو لب را همچو غنچه وا نمود
دلربا در ذکر ذوالمنِّ وَدُود
لَعل لبهایش شِکَر ریز آمدی
هر دل از آن لَعْل لبریز آمدی
ریخت مرواریدِ غلطان از لبش
گشت چون توحیدِ رحمان بر لبش
کرد تهلیل از خداوند مجید
در رسالت گشت بر احمد شهید
یک یک از آباء اطهارش ستود
در وِلا تصدیق هریک را نمود
بوالْعَجب تر زآنچه از آیات حق
جلوه گر گردید از این مرآت حق
خواند یک یک آنچه بود از انبیا
از کتاب حق بر آنها از خدا
جمله جمله جزء جزءِ هرکدام
با بلاغت با فصاحت در کلام
ختم فرمودی به قرآن مجید
دید هرکس گفتی از احمد شنید
این چه طفل، از دبستان حق است
انبیا در درس حق، زآن رونق است
چون در آنها بود مُهر از مِهر او
گشته هریک مخزنی از سرّ هُو
حاصلا در مولد مهدی چسان
نُورٌ فَوقَ النُور، آیت شد عیان
فرش بینم عرش رحمان آمده
بس ملائک انجمن در آن شده
روح بینم با ملائک پرزنان
بر سریر آن سلیمان جهان
در حضور حجّت پروردگار
عسکری تبریک گو از کردگار
بینم آن نور خدا را همچو شمع
همچو پروانه ملک بر او است جمع
گاه بینم فرش معراج آمده
سوی آن املاک منهاج آمده
بُوالعجب آنگاه بینم سوی عرش
گشته معراج ولیُّ اللّه فرش
حَبَّذا شاهی که اندر مولدش
عرش حق گشتی مقام موردش
آمدش ترحیب از رَبُّ العباد
مهدیم بر خلق هستی تا معاد
بهر تو دارم عطا بر خوب و زشت
بهر تو دارم جزا اندر بهشت
مژده آرم از این مولد عیان
تحفه باشد از برای دوستان
حضرت قائم به روی دست باب
چون بخوانداو هرچه بودی ازکتاب
پس طلب کرد از خداوند او فَرَج
از برای اهل حق از هر حَرَج
این دعا شد باب اعظم بهر ما
زآن فرجها آمده از حق بما
پیش از عهدش ز ظلم دشمنان
بود محنت سخت بهر دوستان
شرح آنها را به تحریر قلم
می نگنجد مختصر در این رَقم
هست در مضمون قرآن مجید
بود مِحنت چون شب تار شدید
سلطنت بهر بنی عباس بود
چون امیّه عهد خود را طی نمود
مسجد و محراب و محفلها تمام
بود تحت قدرتِ قومِ لِئام
لیک بنگر اهل حق راتاکنون
ز اوّل عهدش فرج چون بود چون
سلطنت هم مسجد و محرابها
بازگشته بهر آنها بابها
بین چسان در مأمن حق آمدند
جملگی در مذهب حق طاهرند
پس همه در نعمت دائم شدیم
از دعاء حضرت قائم شدیم
شکر این نعمت بود واجب به ما
سعی وکوشش هست لازم در ادا
شکر آن باشد زما در فعل و قال
دوستی پیوسته باشد با کمال
قول احمد دان تو ایمانی نکو ست
فیض مهدی هست کامل بهر دوست
حال رو بر درگَه آن شه کنم
گویم ای از حق پناه و رهبرم
تحفه ای بر درگهت آورده ام
چشمه ای از رحمتت وا کرده ام
آفتابا یک نظر بر ذرّه کن
ذرّه ات بر نور خود پرورده کن
مظهر لطف خداوندی شها
لطف او از تو شده پایان به ما
بهتری از کیمیا کن یک نظر
خاک راهت کن جواهر سیم و زر
رُوح آری ازخدا بر مرده ای
نی عجب از رَوْح بر افسرده ای
حاصلا مَپْسَند ای شاه کریم
دوستان خود گرفتار لئیم
از گنه افسرده حالم من بسی
دور از فیض وصالم من بسی
از رثایم بهر شاه دین حسین
مصطفی گفت او زمن، من از حسین
یاد آوردم که برد او اصغرش
اصغرش درجسمو در روح اکبرش
گوئیا دیگر نبودش حسّ و جان
گرچه بودی بهر جانان روح و جان
نزد لشگر کرد بر دستش بلند
شدبه این مضمون خوش صوتش بلند
گفت باللّه وَالْخَطْبِ الفَضیع
نَبِّؤنی اَنَا الْمُذْنِبُ، اَمْ هذَا الرَّضیع
من چه گویم چون از آنها شد جواب
زین جواب آمد همه دلها کباب
ناگها خون از گلویش ریختی
جان شه چون شدبه سویش سوختی
گو توایمانی که یا ربّ الحسین
اِشْفِ مِنْ مَهْدِیِّنا صَدْرَ الحُسین

## مدیحه مولودی حضرت حجت

مدیحه مولودیّه حضرت حجة اللّه فی الارضین و بقیّة اللّه من الانبیاء و الاولیاء المکرّمین بحر الجود السیّد المحمود المهدیّ الموعود علیه صلوات اللّه الملک المعبود
چه خوش نداست از حقم، در او صلا است از کرم
از او هواست بر سرم، از او صفا است بر دلم
از او مراست جنّتم، از او به پاست نغمه ام
از او نوا است بر لبم، شکر ز مدح دلبرم
حبیب و قلبِ دلبران، امام وحجّتِ زمان
مهدی سرور آمده
بیا به باغ و بوستان، ببین هوای گلستان
ببین به روی گلرخان، ببین نوایِ بلبلان
ببین قبای سنبلان، ببین صدای باغبان
ببین به حسن دلبران، ببین چه سروها روان
ببین بعید شادمان، برای شاهد جهان
که بس مظفّر آمده
بیا به باغ احمدی، ببین گل محمدی
ز امر حق مؤیّدی، به جند حق مُمدّدی
به امر حق سَرمدی، به روح حقّ مسدّدی
به وعد حق چو آمدی، ملک به اوست مهتدی
همه زمین و آسمان، زبوی مشک بیزان
چه بس معطّر آمده
به بوستان بهارها، به بلبلان هزارها
به دوستان قرارها، به دشمنان فرارها
به نوریان نهارها، به ناریان شرارها
به گُلسِتان ثمارها، به جسم و جان مدارها
به مقدم شه جهان، حضرت صاحب الزمان
چه بس مقرّر آمده
اگر تو خوب بنگری، بسوی دار عسکری
ببین چه نور انوری، ببین چه حسن دلبری
ببین ز حق چه مظهری، به اهل دل چه منظری
به مؤمنان چه سروری، به مردمان چه داوری
عدل شود از او عیان، جور از او شود نهان
موسم غم سرآمده
شاهِ حجازی آمده، به سرفرازی آمده
به دل نوازی آمده، ز حق منادی آمده
مهدیِ هادی آمده، ز بهر شادی آمده
قهرِ الهی آمده، به داد خواهی آمده
دادستان دشمنان، مرهمِ قلب دوستان
بر همه مهتر آمده
وجه خداست بر زمین، یا شده نور او مبین
عرش خداست در زمین، یا که زمین شده برین
روح خدا است مکین، که روح ازاو شده امین
اسم خداست بر نگین، که شد به دست حق قرین
قهر خداست در جهان، زند شرر به ظالمان
به سیف حیدر آمده
چو دل به سوی او شود، از او چو نور بردمد
رُوح بسوی او رود، چو مرغ در هوا پرد
بوی جنان از او وزد، عالم دل چنان کند
که دِل [ز] هر کسی برد، بر او خطاب آورد
که ای امیر محسنان، چشمه جود تو روان
چو بحر اخضر آمده
نیست مرا به غیر جان، که آرمت به ارمغان
تو آن شهی که انس وجان، روح و ملک در آسمان
به عرش جمع عرشیان، تو را کمینه پاسبان
جان همه جهانیان، با همه جان قدسیان
فدای جان این جهان، بازهمه بشأن آن
چه بس محقّر آمده
توئی شه حجاز من، شدی تو دلنواز من
تو سوز من تو ساز من، تو ناز من نیاز من
مفاز من مجاز من، دواز من جهاز من
طراز من حراز من، زمهر تو قبولی نماز من
تو دلبری که دلبران، بود زجمله دلبران
چهر تو منظر آمده
شها تو ماه عالمی، به عالمی تو قائمی
به قائمی تو دائمی، به دائمی تو سالمی
به سالمی تو غانمی، به غانمی تو حاکمی
به حاکمی تو عالمی، به عالمی تو عادلی
به تو شود جهان جنان، جنان شود به ما عیان
چه مشک و عنبر آمده
تو نور من نهار من، تو شور من بهار من
سرو من نگار من، سُکون من قرار من
تو یار من نِگار من، تو حِصن من حِصار من
تو نحر من بحار من، تو چشمه کوهسار من
به هر کجا و هر زمان، مهدیِ من مهدِ امان
حاجت من برآمده
تو سیّد و تو سرورم، تو شاهی و تاج سرم
بهر خدا تو مظهرم، سوی خدا تو منظرم
به چهر تو منوّرم، به مهر تو مطهّرم
به فیض تو مقدّرم، به لطف تو مقرّرم
به هر صباح و هر شبان، ذکر توام ورد زبان
دلم چو کوثر آمده
تو جنّتی تو بَهجتی، تو راحتی تو رحمتی
تو عزّتی تو لذّتی، تو مکنتی تو مهجتی
مرا به تو نه کُربتی، مرا به تو نه غُربتی
مرا به تو نه فِکرتی، مرا به تونه مِحنتی
به حضرتِ تو شادمان، به فکرتِ تو کامران
روی تو دلبرآمده
تو قائم از خدا شدی، جهان ز تو بپا شدی
چو جان به جسم ما شدی، ز تو به ما نما شدی
تو حجّت خدا شدی، به ما تو رهنما شدی
ز چشم اگر خفا شدی، به دل چو مَه عَلا شدی
فیض خدا به هر زمان، ز تو رسد به انس وجان
به بحر و بر درآمده
شها بسوی من نگر، ببین به نطق من شِکر
زمدح تو است پرگهر، زمهر تو است پر ثمر
زچهر تو است پرهنر، زامر تو است پر اثر
زبحر تو است پر دُرر، زفضل تو است چون قمر
ثنای تو است بر زبان، جهان نموده چون جنان
چو روح پرور آمده
مطلع تو حجاز شد، تو را فدا تو را وقا
جان بهر تو نیاز شد، تو را فدا تو را وقا
دل به تو اهل راز شد، تو را فدا تو را وقا
هم زتو سرفراز شد، تو را فدا تو را وقا
به جسم من توئی چو جان، به روح من توئی روان
چو جان به پیکر آمده
تو آیت از اَحَد شدی، مرآت حُسن احمدی
صاحب سیف حیدری، زهرا رخی به اَنوری
همچو حسن به منظری، همچو حسین به رهبری
ز هر امام مظهری، ظاهر و باطن آوری
در جملگی قائمشان، به جملگی خاتمشان
بر همه زیور آمده
همچو امام ساجدی، به امر هر عبادتی
همچو امام باقری، به کشف هر حقیقتی
همچو امام صادقی، به نشر هر شریعتی
همچو امام کاظمی، به صبر و هر سخاوتی
همچو رضا توئی بیان، بهر حُجَج به ملحدان
چو ماه انور آمده
آئینه خدا همه، مظهر او بما همه
نیست ولی جلا همه، زیک به یک جدا همه
گهی بُدی علا همه، گهی بُدی خفا همه
ولی شود ملا همه، کامل به هر نما همه
ز حضرتت در این جهان، زشرق تا به غرب آن
خفای حق سرآمده
انوار حقّید اَجمَعُون، اوصاف حقیّد اَکمَلُون
اسماء حقّید اَفضَلُون، لکن عِبادٌ مُکرَمُون
بقوله لاتَسبِقُون، بِاَمره لَتَعمَلُون
زین دو شدند مُخْتَفُون، آباء اطهارت درون
لیک از خداوند جهان، امر است تا گردی عیان
حقّ از تو اظهر آمده
در انبیا و اوصیا، در اولیا و اصفیا
در ارضین و هر سما، به هر کمال وهر صفا
به جملگی تومظهرا، زجملگی تو منظرا
در همگی از تو جلا، بُدی چو نجم ازهرا
چو کوکبان آسمان، درّی شدی تو در میان
در جلوه بهتر آمده
منتظران حضرتت، مفتخران خدمتت
معتکفان درگهت، مضطبران غیبتت
محتسبان دولتت، منتصران نصرتت
همه به عجز و مسکنت، ز حق کنند مسئلت
خدای زود یارسان، ولی یار بی کسان
صبر زدل برآمده
چو بهر تو روح الامین، ندا نماید از زمین
به اهل ارض اجمعین، از این ندا شود یقین
بروی اهل حق و دین، قائم حق شده مبین
امر خدا است این چنین، که شد به وقت خود قرین
زمین کند پر از امان، خوف برد ز مؤمنان
چه بس مبشّر آمده
شها تو پرده برگشا، رخ مَهَت به ما نما
تو سیّدی تو سرورا، پادشهی مظفّرا
تو قادری مقتدرا، زحق تو راست لشکرا
ببین به ما تو ماجری، بشو تو دادگسترا
خلاص کن دوستان، ز شرّ جور دشمنان
که در کمین درآمده
تو شاه دادگستری، زحق تو عدل آوری
به طیبه کن یک نظری، برآسمان حیدری
چه آتش پر شرری، زهرا ببین بمضطری
چه نالهای آذری، ز ظلم دون کافری
کاش بینَمَت عیان، به ذوالفقار جان سِتان
شرر به کافر آمده
چو یاد آورم شها، حضرت خیرةُ النساء
روح روان مصطفی، روان به جان مرتضی
زناله ها واشکها، چه ظلمها و جورها
دید زقوم پُر جفا، نالم و گویم ای خدا
دادستان ظالمان رسان،، زود بداد ما رسان
زغیب خود درآمده
محراب و مسجد نبی، ببین به دست هر دنی
حضرت مرتضی علی، به ظلم گشته مختفی
چگونه حقّ آن ولیّ، غصب نموده هر شقی
چه هتکها که هر دمی، دید که نیست گفتنی
نتوان که داد شرح آن، نه در بنان نه در بیان
بی حدّ و بی مر آمده
چنانچه فضل مرتضی، یکی ز صد هزارها
چه بحرها مدادها، ارض سما چو لوحها
اشجارها اقلامها، انس و ملک کُتّابها
به دوجهان تا منتها، نوشته با دوامها
نتوان شدن بیان آن، محنت او چنین بدان
به حصر در نیامده
حضرت مجتبی ببین، حجّت حقّ دوّمین
چه ظلمها زاهل کین، چه هتکها ز هَر لعین
به مسندش شده نشین، مستکبری ز ظالمین
گر محنتش شود مکین، بر آسمان و بر زمین
عجز آورد ز جهل آن، عرش برین هم نتوان
گرچه قویتر آمده
من از امام ممتحن، زغربتش کنم سخن
شَرر زن است و دل شکن، جهان کنم بیت الحزن
آتش زنم به مرد و زن، درهم زنم هر انجمن
جانم رود اگر زتن، کم است این جزع زمن
آه ز زَهرِ جان ستان، صد پاره شد جگر از آن
دو صد چو خنجر آمده
از حضرت خیر البشر، صحیح آمد این خبر
حَسَن زِ من نور بصر، زروح من باشد ثمر
از زهر کین بیند شَرر، هر دیده بهرش گشت تر
بینا بود اندر نظر، آرد چو در محشر گذر
کاش شوی شها عیان، کشی تو تیغ از میان
که جان به لب در آمده
نظر نمابه کربلا، به حال سبط مصطفی
بر او شده چه ماجرا، چه محنت و جور و جفا
زاهل کین چه ظلمها، که انبیا و اولیا
بر اوشدند در عزا، به گریه ها و ناله ها
توئی ولیّ ثار آن، به حکم خالق جهان
کاش به کیفر آمده
دائم شها رثای تو، به صبح و شامهای تو
زنُدبه و نوای تو، زاشک و نالهای تو
زخون چشمهای تو، زطول این عزای تو
کاش رسد برای تو، زمصدر خدای تو
اذن که تا شوی عیان، بهر تقاص ظالمان
به تیغ حیدر آمده
یاد کنم زشاه دین، میان اهل کفر و کین
که بُد غریب و بی معین، شد سرنگون ز صدر زین
روی منیر بر زمین، آمده قاتل لعین
به لرزه شد عرش برین، جِنّیان و حورعین
همه به ناله و فغان، به گریه و بسر زنان
چو شور محشر آمده
ناله کنم زناله اش، یا که زخشکی لَبش
یا ناله اش به اَلْعَطش، یا که زغش نمودنش
یا که به حال اصغرش، بردن در معرکه اش
آب طلب نمودنش، تیر جواب دادنش
گرفت خون حَلق آن، ریخت به سوی آسمان
ظلم ز حد سر آمده
همی کشم آه و فغان، همی شوم ناله کنان
زمرکب و زحال آن، زیاد حال آن زنان
صیحه زنان به آسمان، همه زخیمه ها روان
به مذبح قربانیان، به مقتل شاه جهان
آه و صد آه زآن زنان، مقتل و شمر وهم سِنان
که بر سنان سر آمده
وا عجبا و چون و چون، عرش نگشت سرنگون
چرخ نگشت واژگون، مِهر نگشت نیلگون
که شد حسین غرقه خون، ولیک هست وعده چون
تقاص حشر ذو شجون، فرش نگشت بی سکون
چسان توان کنم بیان، ناطقه لال شد از آن
به هر دل آذر آمده
دارم بسی اشک و اَنین، به حال زین العابدین
بیمار بود و دل غمین، مهجور بود و مستکین
مقهور بُد ز ظلم و کین، گشتی زسیر ظالمین
با اهل بیت طاهرین، در دست قوم مشرکین
کی بینم ای شه جهان، خون خواهیت زین ظالمان
از هر که بدتر آمده
به محنت و الم بسی، ندیده مثل او کسی
هر دمی و هر نفسی، زظلم هر دون خسی
نه بهر او دادرسی، نه همدم و هم نفسی
آه و فغان ز بی کسی، خرابه یا به مجلسی
ای غوث و یار بی کسان، هستی کجا که اَلامان
ببین چه بر سر آمده

## مدیحه قائمیه در اعتراف به مراتب جلال و کمال حضرت

مدیحه قائمیه علیه و علی آبائه الظاهرین آلاف السلام و التحیّة در اعتراف به بزرگی جمله ای از فضایل جلیله و مراتب جلال و کمال و جمال ایشان در مرتبه ولایت الهیّه بر وجه مخاطبه با آن جناب و بیان مشابهت و مشارکت ایشان درجمله ای ازکمالات باحضرت سیّدالشهداءصلوات اللله علیه
ای قائم بر حق از تو قائم
هستِ همه ما ز حقّ تو قائم
ای مهدی مهد ران فرشته
جسمت ز بهشت شد سِرِشته
تو پادشه جهان مائی
در غیب و عیان به ما نمائی
تو روحی و عالمی است جسمت
مشهور به مُمکنات اسمت
اسم تو چو احمد آن محمّد
رسم تو شد آئینه ز احمد
تونور و زِ نور تو است روشنی ها
از تو است نمای دیدنی ها
خورشید جهان به چشم روشن
پیداست ز روزنی چو سوزن
هر دل که در او است چشم بینا
هستی تو بر او چو حق هویدا
موجود بگور است معدوم
بر کور دل است حق چه موهوم
صد شکر به دل چو آفتابی
هرچند به چشم در غیابی
از مهر تو روح هست در دل
حل گشته از او هزار مشکل
اشراق زمین به ربّ الارض است
از بهر تو این مقام فرض است
مهرت چو شدی به دل هویدا
جنّات نعیم گشته پیدا
فضلت چو به روح شد معظّم
شد جلوه حق وعرش اعظم
لعل لب تو چو شد گهر ریز
شد جلوه که کوثر است لبریز
نوری ز رُخَت به چشم بینا
نور است و کلیم و طور سینا
رعنا قد تو چو جلوه آرد
طوبی ز بهشت گوئی آمد
یک دم چو به جلوه آوری رو
گویم به یقین که احمد است او
چون روی ز غیب آری ای شاه
خورشیدبه نور تو است چون ماه
شد تازه جهان به مولد تو
گردد چو جنان به موعد تو
دادی چو به فرش زیب و زیور
از مقدم خود چو چشمه کوثر
بُد منظر تو چو مظهر حقّ
آیات وی از تو شد مُصدّق
لعل لب تو غنچه وا شد
تصدیق به وحدت خدا شد
پس نطق گشوده در شهادت
بر امر رسالت و ولایت
پس خوانده تمام وحی ها را
هریک ز کتاب انبیا را
بر نطق و لسان قوم هریک
بهتر ز لسان و نطق هریک
قرآن مجید چون بخواندی
در گوش ندا ز حق رساندی
گفتی که همین ندا ز حق شد
خِلقَت به لب ولیّ حق شد
نبود عجبا ز طفل اینسان
از آنهمه نطق علم قرآن
موجود چو روحت از خدا گشت
مطبوع به جمله علمها گشت
گر طفل بُدی به جسم یکجا
گنجینه علم حق بهر جا
پس بهجت و بس سرور دارم
زین مکرمتت چو یاد آرم
در مولد خود به نصف شعبان
آمد خبر از ولیّ رحمان
معراج به عرش حق نمودی
مرآت زمصطفی چو بودی
شد تازه به عرشیان زاحمد
هر جلوه کزو به عرش آمد
تجدید ز امر مصطفی شد
تشریف به عرش کبریا شد
از صاحب عرش جلوه ها بود
با صاحب عرش رازها بود
ای شاه فرید حبّذا لَک
ای ماه وحید مَرحَبا بِک
تشریف ز تو خدای فرمود
تَرحیب ز حضرت تو بنمود
کی مهدیِ من به ممکناتم
فیض آور من به کائناتم
از بهر تو هر عطا است از من
بر مهر تو هر جزاست بر من
معراج دگر ز سِبط احمد
ریحانه او حسین آمد
در مولد خود زعالم فرش
بالا شدی او به عالم عرش
چون قائم اهل بیت اطهار
شد شِبه همه به فضل بسیار
در مکرمتش به امر معراج
شد شِبه حسین نور وَهّاج
چون نور حسین جلوه ها داشت
هرجلوه آن بسی بها داشت
یک جلوه او چو بدر انور
در موقع حمل بُد زمادر
چون مهر که نور او است پیدا
از ابر بهر کسی هویدا
او در رحم و جلای نورش
می بود چو بدر در ظهورش
تا بدرِ جمال او درآمد
چون شمس که از افق بتابد
شد امر خدا به اهل افلاک
در فرش روند جمع املاک
هر فوج عظیم بعد فوجی
چون موج به بحر بعد موجی
در حضرت مصطفی بیایند
بر تحنیتش سلام آرند
وانگاه به مهد نور عینش
ریحانه روح او حسینش
آیند زیارت جنابش
یابند زبهره جمالش
از هر فلکی مَلَک پیاپی
می کرد بسوی او هوا طِی
چون جلوه حُسن او بدیدند
از شوق به مَهد او پریدند
پروانه صفت که می شود جمع
چون نور بلند بیند از شمع
از مهد حسین تا به افلاک
پیوسته بهم ز فوج املاک
جمعی به عروج و جمع دیگر
از بهر هبوط می زدی پر
پیش از همه جبرئیل آمد
بیش از همه بس جلیل آمد
با جند عظیم از سماوات
چندان که عقول شد از آن مات
بس حشمت دلفریب بودش
بر ارض نبُد چنین وفودش
لیک اذن نبود بهر عرشی
از بهر حسین گشته فرشی
تا همچه دگر ملایک آیند
بر منظر حق نظر نمایند
محروم از این ثواب گشته
مهجور ز حُسن یار گشته
در امر به حمل عرش بودند
یا حفظ امور می نمودند
از آنچه صدور آن ز عرش است
زآنها به نظام امر فرش است
چون مصدر امر وخلق آنجاست
هرفیض رسد به خلق ز آنها است
در شوق حبیب حق چه بودی
شکوی بَرِ او ز خود نمودی
شد امر به جبرئیل کز فرش
محبوب من آر زود در عرش
تا زینت عرش فاضل آید
از جلوه فرش کامل آید
در عرش بَرَند بهره از او
هر بهره که بُرد هر مَلَک ز او
کز او شده گوشوارِ عرشم
از اوست نظام عرش و فرشم
مصباح هدایت من او شد
مفتاح به رحمت من او شد
جبریل به حضرتش درآمد
از حضرت حق سلامش آورد
چون جان عزیز بُرد در بر
پس جانب عرش حق بِزَد پَر
بر شَهپَر روح در علا شد
گفتی به بُراق مصطفی شد
دیدند چو عرشیان جمالش
با بهجت احمد و کمالش
معراج نبی دوباره دیدند
پروانه صفت بر او پریدند
شد جلوه او به عرش پیدا
گفتی تو که حق شده هُویدا
شد تازه به هرکدام از او
گردید مزید بهره او
تکمیل شده به بهره خود
تفضیل شده به رتبه خود
معراج دگر شنو ازآن شاه
ازکرب و بلا ولی به صد آه
زین بارگه عرش زو بخندید
از بار دگر به خود بلرزید
املاک از این عروج خندان
افلاک از آن عروج لرزان
آنگاه که بر زمین شد از زین
گردید دیگر قتیل خونین
جسمش به سما صعود دادند
بر اهل سما وُفُود دادند
بازش به زمین به مقتل خود
آورده به چشم افضل خود
این بود نهان ز جمله ابصار
آیت بُد از آن ولیّ ابرار
ازبردن جسم خون فشانش
شد ناطقه لال از بیانش
از بارش عرشیان بر او اشک
هر بحر ز فرشیان بَرَد رشک
ایمانی با نظر نظر آر
در منظر این دو مِهر دیدار
سبط نبیّ و امام مهدی
حقّ بر همه شد از این دو مرئی

## مدیحه ای مخمس به مضمون مدیحه قبل

تجدید مطلع بطور مخمس در توجه به ساحت قدس حجة اللّه اعظم امام مهدی قائم صلوات اللّه علیه به مضمون مدیحه سابقه
دل من به ذکر حبیب من
که خدای کرده نصیب من
شده نغمه خوان چو طبیب من
بسوی جناب حبیب من
من و ذکر تو شده ام مُعین
تو جنان و طوبی و کوثری
تو چو جانی و روح پر وری
گل و باغ بلبل دلبری
تو به باغ سروُ صنوبری
من وماء مهر توام معین
تو مرا چو عرشی و آسمان
تو مرا چو کرسی و قدسیان
ز تو ذکر خداست مرا به جان
ز تو نور هدی است مرا عیان
من و قدر جلیل تو بیش از این
به دلم هوای تو چون رسید
به هوای دل ز جنان وزید
به جنان ز خدا نوید رسید
زنوید خدا رسید مزید
من و دل هوای تو بس همین
به دلم زمهر تو آذرا
به سرم زفکر تو ماجرا
به رُخَم ز چهر تو مَنظرا
بِبَرم تو همیشه دلبرا
من و دلبران همه دل بر این
تو شه سَریر ولایتی
تو مَه مُنیر هدایتی
زخدا تو قدیر به آیتی
تو بما ضمین عنایتی
من و لطف تو شده ام ضمین
سحرم به فکر تو آمدی
شَررَم به هجر توآمدی
مگرم به ذکر تو آمدی
که سرم به مهر توآمدی
من و فکر و ذکر تو این چنین
چو دلم به مهر تو شد قرین
به دلم ز چهر تو شد مکین
شده ام به هجر تو دل غمین
همه ام به عُزلت و مُستکین
من و از هوای تو در انین
نه مراست غیر تو بهجتی
نه مراست غیر تو لذّتی
نه مرا ست غیر تو دولتی
نه مراست غیر تو قوّتی
من و لطف تو به صد آفرین
زخدا صدای تو شد بلند
همه انبیاء به تو خوش دلند
همه اولیا به تو ارجمند
همه مدح ثنای تو می کنند
من و مدح تو بُوَدَم از این
به تو حُسن خدائی آمده
به تو جلوه باری آمده
ز تو جلوه نمائی آمده
زتو وعده یاری آمده
من و دل به وعدِ تو از یقین
تو چه دلربا به حسن خودی
چو یکی به جلوه زخود دهی
همه دلبران سوی خود بری
همه جان فدائی خود کنی
من و دل ربوده خود ببین
همه دلبران تو ربوده ای
تو به گلرخان چه نموده ای
بر عاشقان بِه چه بوده ای
همه شان به خویش سُتوده ای
من و آستان تو این چنین
شه من سُلاله احمدی
مه من جمال محمّدی
تو یکی از او گل سرمدی
عجبا به جلوه درآمدی
من و دل به روی تو نازنین
ز اَحَد مَدَد به تو می رسد
ز مدد عَدَد به تو می رسد
ز عدد بلد به تو می رسد
همه تا ابد به تو می رسد
من و عمر و مهر تو بس همین
تو شدی چو آئینه حق نما
نظری ز برای حق نما
سوی ما ز جلوه حق نما
دل ما از آن سوی حق نما
من وجلوه تو به دل مکین
تو به دل شدی همه نور من
تو به دل شدی همه شور من
تو به دل همیشه سرور من
تو زدل زدوده غُرور من
من وبحر وصل تو در کمین
تو برای خدا مددی نما
دل ما شود احدی نما
زخدا بما صمدی نما
که به دل نکند احدی نما
من و مدّعا ز تو شد بر این
تو شها ز بحر کرامتی
تو شها ز بهر عنایتی
تو شها بر امر دلالتی
بنما زحسن خود آیتی
من و رو همیشه به چهره مبین
دل من به لطف تو متّکی
دل من به نور تو مهتدی
دل من به حسن تو مقتدی
دل من به مهر تو مرتوی
من و مسلک تو شعار و دین
به خداست به ز همه عطا
که مراست سوی تو رهنما
که مراست مهر تو دلربا
که مراست چهر تو دلگشا
من ومهر تو چه بِهْ است از این
تو شها چسان دل ما بری
چو خودی نمائی و بگذری
همه ما به شور درآوری
کنی از سوای خدا بری
به من از جناب تو چه بِهْ از این
دل من به مهر تو شد جنان
شد ازاین جنان همه کامران
شده کامران همه شادمان
شده شادمان به همین جهان
منم ازتو شاد و مراد در همین
تو شها زدی نقاب به رو
همه عاشقان زتو جستجو
همه شان به ذکر تو گفتگو
که دمی حجاب بری ز رو
من و روی تو چو درّ ثمین
زخدا شده دل به تو رهنما
ز تو دل به خدا شده رهنما
بُود این زبُوالعجبی به ما
دل حق نما شده حل نما
به من از تو حسن خدا مبین
چو شدی دل آئینه باصفا
تو شدیش آئینه حق نما
به تو چون بدید ز حُسن خدا
شود او به غیر خدا نما
منم از تو گشته خدای بین
تو شها سلیل نبوّتی
تو مها دلیلی و حجّتی
تو مرا روانی و مُهجتی
تو چرا بگو شه غیبتی
من و مهر و هجر تو شد قرین
تو شها اگر چه نَه ای خفی
بر دل که مهر تو شد جلی
ولیم تو شاهد عادلی
که چو هست روی تو مختفی
منِ دل غمین ز همین حزین
بجز آنکه مهر تو مرهمش
بجز آنکه لطف تو همدمش
بجز آنکه فیض تو همرهش
بجز آنکه ذکر تو غم برش
من و یاد تو بهشت برین
تو که یادگار زاحمدی
تو هم اسم او ومحمّدی
زخدا مدام مؤیّدی
تو همیشه ظلّ ممدّدی
من و سایه ات شده همنشین
تو بر انبیا همه سرورا
تو بر اولیا همه منظرا
به خدا تو شاه مظفّرا
زخدا به جمله مبشّرا
منم ای شها تو به ره ببین
ز رقیب بسکه بما ستم
زعتید بسکه بما الم
زخصم فتنه دم بدم
تو بدادرس تو رهان زغم
من خسته و به تو ظلم وکین
زخدا تو ولیّ دم شدی
طلب دم شهدا کنی
تو شَرَر به اهل جفا زنی
ز زمین تو جور و جفا بری
من و منتظر که شوی مبین
تو نظر به طیبه نما ببین
حرم رسول خدا ببین
دو عَنُود دین خدا ببین
چه نمود هر دو ز ظلم وکین
من و کینه ز آن دو عدوّ دین
تو ببین به جدّه اطهرت
چه رسیدازآن سگ بت پرست
زخدا کنم همه مسئلت
دهد اذن تقاص به حضرتت
ز من آرزو تو گرفته کین
تو به حق حُرمت فاطمه
تو بحق عصمت طاهره
که کنی شفاعت ما همه
ز گُنَه شویم مُطهّره
من و التجا که کنی چنین
تو شها کریم سجیّتی
تو شهارحیم طبیعتی
ز کَرَم نما تو عطیّتی
نشوم دچار مذلّتی
من و این فقیه توره نشین

## مدیحه در معرفت ایشان و اینکه ایشان مانند خورشید پشت ابر...

در توجه بساحت قدس حضرت بقیة اللّه فی الارضین علیه صلوات اللّه ربّ العالمین و تصدیق بر آنکه وجود مسعود آن سیّد محمود در حال غیاب مانند آفتاب در ابر و روح در انسان است که هردو نهانند ولکن به آثار خود حسّی و عیانند برای انظار کسانی که چشم سر آنها بینا است واما بر چشم کور آفتاب مکشوف هم مستور است، همچنین وجود مبارک آن حضرت صلوات اللّه علیه هم با نَهانی در غیاب عیانند به آثار و آیات وجود خود بر آنهائی که بینا باشند به چشم قلبی و مصداق این فرمایش نباشند «ولهم اعین لایبصرون بها» و نیز توضیح از آنکه دلهای روشن به معرفت ایشان هرچند به عالم یقین قلوب آنها متوجه به ایشان است ولکن با مقام مهر و محبّت ایشان هم متأثر و متألّم می باشند به الم هجر و دوری از رؤیت جمال با کمال ایشان و به این سبب آن جناب علیه السلام از کمال رأفت خود با احباب صمیمی که خود را پاک نگاه داشته اند از هر زشتی و عمل سوء جمال خود را از آنها یکسره مستور نمی فرماید و آنها را به فراق مهجور نمی نماید.
ای شه بطحا مه عالم فروز
زنده دلان رابه تو هر شب چو روز
پادشهی هست زتو از چه رو
تاج شهی بر سر هر زشت خو
واجب بالذّات بخود او ز خود
قائم بالحق تو از او، او بخود
آیت حقّی به نهان و عیان
هر دل بینا زتو دارد نشان
روح چسان ظاهر وپنهان بود
حِسّ بدن حجّتی از آن بود
شمس در ابر است نهانی ز چشم
نور از او هست نشانی به چشم
نور ز قائم به همه ممکنات
فیض به دائم به همه باثُبات
روح خفی شمس نهان روشن است
در بَصَر ودیده که او روشن است
جلوه مهدی که به از مِهر هست
حِس بکند دل که در او مِهر هست
شکر نمایم ز خداوندگار
جلوه او شد به دلم چون نهار
لیک چه سازم که به دل مهر و هجر
گشته از او توأم از آنم به فکر
بین توچسان دوست که دانی کجااست
مرحمت از او به تو دائم بپا است
لیک به تو دوری رویش چسان
آتش سوزان شده در دل نهان
هرچه بود خوبی حُسنش زیاد
هست به دل سوزش هجرش زیاد
هان چکنم حضرت مهدی اگر
گشت به دل بِه زقمر جلوه گر
هست یقین هستی او بر زمین
حیّ و قدیر است و شَهَنشاه دین
لیک نهان هست رُخش از بَصَر
آتش هِجرش زده بر دل شَرَر
هرچه ز مهرش به دلم نور هست
روح ز هجرش همه مهجور هست
گاه چو دل خوش شوم از مِهر او
نا خوشی آید به دل از هِجر او
گاه چو در سوز و گدازم ز هجر
مرهمی آید به غم از نور مِهر
این شب و این روز منِ ناتوان
در غم محبوب چه سوزم چسان
جلوه رویش چو به احباب هست
حقّ رَهِ این لطف بر آنها نَبَست
گر نبُدی بهر حبیبان او
دیدن آن طلعت زیبای او
زندگی و عیش بُدی ناگوار
یکسره می رفت از آنها قرار
لیک از آن پادِشَه انس و جان
گاه شود مرحمتی در نهان
روی نماید به حبیبان خود
رَوح برند از رخ جانان خود
بهره ای آنها ز حلاوت برند
فکر خود ولذّت جنّت برند
می شود این بهره دولت نصیب
از نظر افتادنِ بر این حبیب
به هر کسی پاک نماید عمل
زآنچه بود زشتی و نقص وخلل
زین سببم ناله دیگر کنم
شور و فغان دیگری آورم
هم به دَرِ حضرت پروردگار
هم بَرِ آن شاهد شیرین عُذار
عذر بخواهم زخود از زشتی ام
عفو خود آرند به هر هستی ام
زآنچه ز روحم شده یا قولو فعل
گشته ام از زشتی آنها خجل
تا نشوم دور ز قرب وصال
ازنظر مظهر حسن و کمال
گویمش ای شاه سلیمان مدار
گشت سلیمان ز تو فرمان گذار
یک نظر آور به سوی مور خود
کن ز کرم منظر و منظور خود
مظهر لطفی تو ز رحمان شها
لطف وی از تو شده پایان به ما
روح تو آری به تن مرده ای
نی عجب از روح به افسرده ای
از گُنه افسرده ببین حالتم
قرب وصالم تو ببین هجرتم
ذرّه منم بهر تو ای آفتاب
پرورش من به تو یک دم بتاب
بهتری البتّه تو از کیمیا
خاک کنی دُرّ و جواهر بیا
من به رهت خاک قدم آمدم
منتظر از بهر قدم آمدم
هست امیدم نپسندی به ما
گشته گرفتار به ظلم دغا
تحفه به درگاه توآورده ام
چشمه رحمت به تو واکرده ام
بهر رثا در غم جدّت حسین
گفت نبی او من و من از حسین
یاد کنم از علی اصغرش
بود به باطن علی اکبرش
بود چو جسمی نبُدش روح وجان
لیک بُدی روح به اهل جهان
کرد بلند او به روی دست خود
نیست کند بهر خدا هست خود
گفت که ای قوم نگاه آورید
بهر خداوند پناهش دهید
تشنگی آتش زده بر جان او
گر نخورد آب رَوَد جان او
آه که دادند به او چون جواب
جمله عالم شدی از او کباب
دید که خون گشت ز حلقش روان
کرد به کف ریخت سوی آسمان
گوی تو ایمانی با حُزن و غم
بَر تو خدا از دل مهدی الم

## مدیحه مولودیه

دگر ز ابر آذری، چمن چو آذر آمده
مگر خلیل آذری، به گُلسِتان درآمده
ز بنده عرصه ثری، سپهر اخضر آمده
ز کلک صنع داوری، زمین پر اخترآمده
هزار ماه مشتری، در او مصور آمده
به اهل دل همی رسد، فروغـها فراغها
ز سیرها ز سورها، به باغها به راغها
چه باغها چه راغها، مطرزّ از ایاغها
ز سوز آه بلبلان، به جان لاله داغها
چه داغها که جسم را، ز روح خوشتر آمده
الا که مژده میدهد، که روز اهل راز شد
در عنایت خدا، به روی خلق باز شد
پدید شد حقیقتی، که ناسخ مجاز شد
امیر لشکر خدا، به کشور حجاز شد
ز عدل دادش از زمین، بن ستم بر آمده
سلیلِ ختم انبیاء، به رتبه ختمِ اولیا
امامِ اهل معرفت، امینِ سرّ کبریا
شعارِ عاشقان حقّ، شعاعِ نور مصطفی
امامِ حیّ منتظر، سبیلِ طالب هُدی
نفاذِ حکم ایزدی، دلیلِ قدرت خدا
که جای چاکران او، ز عرش برتر آمده
شکوه کوه بیستون، عیان به کوهسارها
زلال آب زندگی، روان به جویبارها
ز لاله های ارغوان، به طَرف لاله زارها
زناله های ارغنون، بصحن مرغزارها
رود ز جان شکیبها، شود ز دل قرار ها
چمن نگار خانه ای، ز حسن دلبر آمده
چوکوه طور هر طرف، دمیده نخل روشنی
چو روی حور هرکجا، شکفته تازه گلشنی
زمین ز شاخه های گل، ببر کشیده جوشنی
که تیغ آفتاب را، در او نمانده روزنی
فضای باغ مخزنی، ز درّ و گوهر آمده
خمار چشم نرگسان، زچشم نیم مستشان
صفای جام ارغوان، زلعل می پرستشان
هزارجان نثارشان، بهشت شرمسارشان
هزارجان به دستشان، کِنِشت پای بستشان
زبویشان زمویشان، جهان معطر آمده
کجاست آفتاب من، شراب من شباب من
شکوه من شکیب من، درنگ من شتاب من
نعیم من ثواب من، بهشت من بهار من
چراغ من ایاغ من، دلیل من کتاب من
که بی جمال او چمن، چو فی مُکَدّر آمده
به انتظار وصل او، غم فراق میکشم
چواو بودطبیب من، بناخوشی همی خوشم
طلب کنم زِ یاد او، اگر میان آتشم
نه از جفا شکایتی، نه از بلا مشوشم
که زهر با ولای او، چو آب کوثر آمده
چو رایت جلال او، به فتح هم عنان شود
چو رایت جمال او، جمال حق عیان شود
همیشه دورآسمان، به کام دوستان شود
کهن خرابه جهان، بهشت جاودان شود
زمین دُرّسمین شود، زمان همه امان شود
شب فراق عاشقان، ز مقدمش سر آمده
هرآنچه درد به شود، هرآنچه خرد مَه شود
هرآنچه سنگریزه بد، زنار وسیب وبه شود
هرآنچه کوه پیکری، چو پرّکاه و که شود
خدنگ در کمان او، چو آشنا به زه شود
دُرون خصم سنگدل، چو لیل خون گره شود
که ناوُکِ قضایِ حقّ، ز شَسْت او برآمده
سخن بس است عارفا، خموشی است کار تو
نه نظم بوده شیوه ات، نه شاعری شعار تو
همین که نام او بری، بس است افتخار تو
اگر چه زاد لعل و درّ، ز طبع برد بار تو
اگرچه بحر شد خجل، ز شعر آبدار تو
ولی به بارگاه او، بسی محقر آمده

## راز و نیاز با مولای خود

شکر خدای است طوطی نطقم که مُلهم است
کاندر نوای وصل شَهَنشاه اعظم است
حمد آن قدیم راست که در عرصه وجود
حادث نمود پرتو نورش که دائم است
شاهَنشَهی که مسند او عرش کبریاست
قدرش عظیم و نزد خدا بس معظّم است
حکمش متین و در همه ذرات نافذ است
فرمانروای کلّ و امام دو عالم است
روح الامین به بندگیش شاد و مفتخر
بر جمله انبیای مکرّم مقدّم است
از پرتو وی است چین ارض برقرار
این نُه رواق چرخ بپا همچه محکم است
از ممکنات ز فیض وجودش اگر شود
ممنوع از یقین که جهان در تلاطم است
مستور از خلایق لیک همچو آفتاب
ملک وجود از اوست چو گلزار خرم است
مهدی حقّ و هادی خلق و امام دین
چون حق به عدل ثابت و بر قسط قائم است
درّ کمال روح وی جسم او صدف
وین عالم وجود وِ را بحر قُلزُم است
غواص عقل کو که بجولان فکر تیز
آرد ثنای همت و عشقش معلم است
شاید رهی به جانب عرفان او برد
با لطف کردگار که اینش متمم است
لیک این رهی بود که نه هر رهروی در او
راهش بود جز آنکه به اسرار محرم است
چشم عدو است کور و بود او چو آفتاب
اندر حجاب غیبْ ز اشرار ظالم است
مخفی چو گشت شمس وراء حجاب ابر
چون میتوان نمود به چشمی که برهم است
آن گوهری که نزد خدا بس گرانبهاست
اندر خزانه ای که ز هر فتنه سالم است
در انتظار مقدم آن شاه مستطاب
ز آدم گرفته جمله چنین تا به خاتم است
گردید بس دراز شب هجر فَرقَتش
دلهاز خون چشم پر از آب چون یم است
آیا شود طلوع کند صبح وصل او
آید بشارت آنکه دگر آخر غم است
یا صاحب الزمان به ظهورت شتاب کن
می بینی این چنین که پر از کفر عالم است
احکام دین خراب، قوی شد اساس کفر
شد هر حرامی حلّ، حلائل محرم است
طغیان و ظلم و جور جهان را فرو گرفت
خار ذلیل صالح، طالح مکرّم است
باقی نمانده بهر زنان عفت و حیا
هر زن چو اهل کفر به هر مرد محرم است
یا سیدی و قُرَةَ عَینی و مَلجَائی
بر ما چه بس عزیز گرانبار این غم است
بر جمله مردمان جهان افکنم نظر
واز سوز هجر روی تواین دیده پر نم است
بر ما ست بس مصیبت عظمی و ناگوار
بر گوش هر صدا و صدای تو مبهم است
بس سخت و ناگوار و به دل بس جراحت است
کز خدمت جناب تو کوتاه دستم است
ای کاش می شد که بیاید یکی زمان
خورسند باشم آنکه بسوی تو راهم است
آیا تو راست منزل ومأوی و مسکنی
یا منزلت به کوه چو عیسی بن مریم است
آیا تو راست یاور و یا همچو جدّ خویش
مظلوم کربلا نه معین نه همدم است
آیاست فارغ از غم اندوه قلب تو
یا اندر او سپاه غم اندر تراکم است
چون پرده غیاب رخت را فرو گرفت
گلزار و باغ و گلشن و بستان چو نارم است
آندم که نور طلعت شمست کند طلوع
دنیا سرای جنّت هم دار قدسم است
از چون تو سروری که مرا ظلّ چون هماست
بر جمله سروران جهان فخر و نازم است
ای غائب از نظر که به دلهای دوستان
حبّ تو بر جراحت آنها چو مرهم است
ای دور از نظاره ها که باشد خیال تو
درقلبها چه روح که باجسم در هم است
دلهای دوستان ز فراقت کباب شد
دریابشان زلطف که وقت ترحّم است
یعقوب وار بس که کشیدند انتظار
چشمان چوابرگشته که هامون به انجم است
از بسکه تیر طعنه اعدا به دل رسید
گشته چو بیت نحل ولکن پر از سمّ است
در بحر فکر عقل زبس غوطه ور شدی
شد بی تمیز همچو یکی از بهائم است
نزیک شد به دشت مُلکها رها کند
مسکن چو جغد کو به خرابات همدم است
چون شام غم شود به امید وِصال صبح
بینم چو صبح گویم مگر شام این دم است
هر روز ماه و سال بدین فکر این خیال
نه روز از شبم تمیز نه از ماه سالم است
هر شام هر صباح ز غم ندبه سرکنم
آخر ندانم آنکه به سر من چه خاک کنم
آیا بود دلی که به هم ناله سر کنیم
چون بلبلی که بهر گلی در تَرنُّم است
با سینه کباب و دو چشمان پر ز آب
گویم به حال زار و چنینم تکلّم است
حالی که گشته روز و شب من علی السوی
چشم و زبان ز خود شده اعمی و ابکم است
حالی که گشته ایم گرفتار و مبتلا
درچنگ دشمنان و ره چاره محکم است
حالی که ما بحر بلا چار موجه ایم
کشتیش ناپدید و بحر تار و مظلم است
حالی که ما ضعیف و نداریم چاره ای
هستیم غرق بحر بلا گو چو قلزم است
آن بِهْ که دست عجز بر آریم در دعا
در رو گه کسی که به هر حال عالم است
گوئیم سیدی و الهی و ملجأی
ای آنکه وعده تو متین و مسلّم است
یا خیر من یُجیب و یا خیر من دُعی
قول اذا دَعانی ز آیات محکم است
درگاه جود و فضل و عطای تو منفتح
برهرکه آیدت چه زکافر چه مسلم است
دست امید کیست که مردود لطف تو است
چشم امید کیست که از یأس برهم است
مامضطرّیم، بسوی تو گشتیم ملتجی
احوال ز اضطرار پریشان و درهم است
رخت امید خویش نبندم ز کوی تو
محروم کی کنند گدائی که مُبرَم است
دَرِ روی رحمتت ننمائی بسوی ما
بر هر که رو کنیم بسوی جهنّم است
یا رب بذات پاک خود و اسم اعظمت
کان در سوای علم تو مجهول ومبهم است
حق ملائکی که به قربت شتافتد
ز آنهاست جبرئیل که بر وحی محرم است
یا رب بحقّ آدم و نوح و خلیل خود
حقّ کلیم و روح که عیسی بن مریم است
یا رب بحقّ علت ایجاد ممکنات
ختم رسل که بر همه آنها مقدم است
یا رب بحقّ سَروَر و سر خیل اولیاء
کو جانشین احمد و او را پسر عم است
یا رب بحقّ زهره زهرا که در شرف
دُخت رسول و مادر حوّا و آدم است
یا رب بحقّ حُسن حَسن کز جمال او
عرش برین مُزیّن و قدرش مکرّم است
یا رب بحقّ خامس آل کسا حسین
کز بهر او به عرش برین فرش ماتم است
یا رب بحقّ حضرت سجاد آنکه او
از محنتش همیشه دو عالم پر از غم است
یا رب بحقّ باقر علم و حِکَم که او
بر جمله انبیاء و ملائک معلم است
یا رب بحقّ آنکه به صدق تنطقش
دین مبین تو است که محکم قوائم است
یا رب بحقّ آنکه نجیّ تو بُد به سِجن
چو حضرت کلیم و ملقب به کاظم است
یا رب بحقّ ساکن دارُ السّلام طوس
دار السّلام قُدس که جبریل خادم است
یا رب بحقّ معدن جود [و] کرم که او
معروف بر جواد، تقی در دو عالم است
یا رب بحقّ آنکه به نور هدایتش
آئین احمدی است که روشن معالم است
یا رب بحقّ عسکری آن مشعل هُدی
روشن ز تابش او عرش اعظم است
یا رب بحقّ آنکه چو احمدبه انبیا
بر اولیاء طُهر تو او نیز خاتم است
او کعبه حقیقی هم مروه و هم صفا
او مشعر است و مسجد او بئر زمزم است
ما را شکایت است به درگاه تو
فریاد رس که سینه ما خفته در غم است
مفقود از میانه ما سید البشر
هم از نظارها صاحب ما غائب گم است
گر او زخوف خصم لعیم است در حجاب
بردوستان چیست که این غم فراهم است
مائیم بی معین،گرفتار و مبتلا
کز اهل حقّ زمانه چنین روی درهم است
اعداء زنند طعنه تو را نیست صاحبی
بر دل از این جراحت بس ناملایم است
یا عدل و یا حکیم و یا من هو الغیاث
ما را به درگه تو نزاع تَحاکُم است
مپسند بیش از این که شماتت کنند
الغوث و الامان که ما را تظلم است
ظاهر نما تو صاحب ما را که در جهان
ظاهر فساد گشته و زمان تَحَکُّم است
ظاهر نما نشر تیغش که تاکند
اصلاح این زمانه که بس فاسدُ الدَّم است
چشم رَمَد رسیده ما را ضیاء بخش
کز نور طلعتش که به هر درد مرهم است

## شکوی به مولای خود

در لسان شکوی بسوی مولای خود حضرت حجت اللّه فی السماوات و الارضین صاحب الزمان صلوات اللّه علیه
ای ماه من که غیب ز انظار مردمی
آیا شود وصال جمالت نصیب من
کردی یکی تجلّی و گشتی دلم کباب
گشتم مریض هجر بیا ای طبیب من
هر دم خیال وصل تو آید به دل زیأس
گویم کجا منیّ و جنابِ حبیب من
یاد آورم چو مور و سلیمان و مُحتَشَم
آید هزار مژده به قلب کئیب من
شکوی نمودمی به جنابش که ای عزیز
از سوز هجر او و کلام رقیب من
عقل آنکه او معلَّم نور هدای اوست
در جمله ای ز حضرت او شد مجیب من
پس زو ندا رسید ز غیب آنکه صبر کن
زود است تا سماع ندای خطیب من
گفتم که ای عزیز، چسان می توان کشید
درد فراق مثل تو قلب قریب من
ازلطف پس رسید ندائی که رُوح یافت
وز رَوح جان فزاش ز عقل لبیب من
باشد چسان غریب دلی کو مرا مقرّ
گردیده است و هست قرین و قریب من
گفتم که نیست بهر قرین تو غربتی
لیکن به دل جمال تو گردیده زیب من
بشنیدمی ز غیب طلب کن فرج ز حق
تا این جهان جنان شود از روح طبیب من
گفتم که هست ترس مرا زین جهان روم
این فیض حضرت تو نگردد نصیب من
بشنیدمی ز غیب که این غم مخور که نیست
حرمان فیض رَوح ز بهر حبیب من
باز آید او به جهان گر رود از آن
بیند کمال لطف خدای حسیب من
گفتم دعای خسته دلان هست مستجاب
ترسم که کارساز نگردد وجیب من
گویا ندا رسید که مأیوس نباش
از رحمت خدای که باشد مجیب من
گفتم چسان به خاک کشم انتظار تو
آیا مرا چه هست بس از عقیب من
گویا شنیدمی زجنابش ز غیب گفت
محزون مباش بُعد ندارد مقیب من
گفتم که درد هجرش عالمی بود
هر عالمی بعید شود در حسیب من
بشنیدمی ز غیب بشارت که غم مخور
تو بامنی به قرب فراز و نشیب من
در موت و در حیات قرین توام ز لطف
مسکن کند به گلشن من عندلیب من
گفتم به نَفْس خویش مشو غرّه از غرور
زین شعر روح بخش که شد دلفریب من
گویا شنیدمی ز کس از جناب او
گفت این کلام است ز طرز عجیب من
گفتم که حزن درد بسی در غیاب تو
یا سیّدی شد است قریب و رقیب من
بشنیدمی ز غیب به الهام رَوح بخش
با عسرُ یسر گشته نصیب حبیب من
گفتم که حال زشت من و آن شه عزیز
هیهات آنکه گشته جلیس و قریب من
گویا ز هاتفی بشنیدم ز حضرتش
هر زشت حُسن بیابد ز زیب من
چون پرتوی ز نور ولایم شود جلی
بر هر دلی شود ز ملک بر وِی انجمن
گفتم که نیست لایق درگاه قدس او
یک تحفه غیر خدّ نحیف تریب من
بشنیدمی ز غیب پسندیده تحفه ایست
این بس خوش است نزد خدای مثیب من
از غیر دل تهی کن و بربند سوی دوست
بر لب بیار ربّ غفور و منیب من
گفتم که ای حبیب ندانم مقام تو
فرمود مَنْ تَوَجَّهَ لی فَهُوَ بی قَرَنْ
گفتم چه حال نزد تو محبوب و مرتضاست
گفتا مَنِ اتَّقی فَهُوَ الزَینُ وَ الْحَسَن
گفتم که چیست آیه حبّ تو در قلوب
فرمود مَنْ تَفَقَّدَ مَحبوبَه حَزَن
گفتم که چیست آیه شوق هوای دوست
فرمود مَنْ تَعَشَّقَ شَیْئاً لَهُ اُفَتَتَن
گفتم که چیست آیه افتنان دل
فرمود ذکر دوست عَلَی السِّرِّ وَ الْعَلَن
گفتم که چیست حاصل این حبّ و عشق و ذکر
فرمود مَنْ یَفُوزُ بِهذا لَهُ یُبَن
گفتم چه نوع ذکر جنابت کنم خوش است
فرمود نزد دوست بِما یَرْفَعُ الْحَزَنْ
گفتم چگونه نزد عدو یاد آوریم
گفتا لِیَ الدُّعا هُنَا الْخَیْر وَ الْحَسَن
گفتم در این دعا چه بیان است با اثر
فرمود رَبِّ مَسَّنِی الضُّرَّ وَ الْمِحَن
گفتم در این دعا چه شفیع آورم رواست
فرمود اَلْحُسَیْن فَزُر وَ ابْکِ فَادْعُوَن
قُلْ رَبِّ اَسْتَجیرُ بِحَقِّ الْحُسَیْن بِکْ
عَجِّلْ ظُهُورَ قائِمِنا صاحِبِ الزَّمَنْ
گفتم که چیست آیه ایمان به غیب تو
گفت بِالاِْنْتِظارِ لِیَ الْعَبْدُ یُمْتَحَنْ
گفتم که چیست واقع این حال انتظار
گفتا کَالاِْنْتِظار لِمَنْ غابَ فِی الْوَطَن
گفتم وسیله چیست ز بهر ثبات دین
فرمود خُذْ بِحُجْزَتِنا تَأمَنُ الْفِتَن
گفتم چگونه اخذ به این حجزه حاصل است
فرمود اَلْوِلاءُ وَ اَنْ تَتَبْعُ السُّنَن
گفتم چگونه است والاتّباع چون
تا حصن خود نموده به آن گشته مُؤتَمَن
گفتا دو امر شرط خلوص و لا بود
ایثارُنا عَلَی الْعَدُوِّ وَ فِی الْمالِ وَ الْبَدَن
در اتباع نیز دو شرط است در خلوص
اَنْ یَسْمَعَ الْکَلامَ لَنا وَ لْیُصَدِّقَن
والثان انّ بما فی حدیثنا
فی جُمْلَةِ الاُْمُور کَما فیهِ یَعْمَلَنْ
این است آن سفینه که فرمود مصطفی
مَنْ جائَها یَفُوزُ وَ بِالْحَقِّ یُطْمَئَن

## قصیده ای در مدح پیغمبر

قصیده راجع است به ساحت قدس حضرت خاتم النبیین و رحمة للعالمین اول العدد و صاحب الابد الذی جسده صورت معانی الملک و الملکوت و قلبه خزانة الحیّ الذی لایموت طاووس الکبریاء و حمام الجبروت، المحمود الاحمد صلواة الله و سلامه علیه و علی اهلبیته الاولیاء الائمة الاوصیاء النقباء النجباء مادام النور و الضیاء
بعد حمد حق سخنرانی خوش است
درمدیح مصطفی بس دلکش است
لیک رمزی در سخنرانی رواست
نغز و نیکو دلگشا و دلرباست
تا شود از صدق مدح آن جناب
از بیان مدح زآن فصل الخطاب
گویم اکنون شرحی از این رمز را
رمز نیکو دلربا و نغز را
عاقلی خوش نیست بی دیوانگی
عاشقی خوش نیست بی پروانگی
عقل حقّ بین عشق را باید وزیر
تا نماند در ره حقّ دستگیر
بنده گیرا طیّ منزلها بود
تا به قرب وصل حقّ فائز شود
بی محبّت در طریق بندگی
نایدت از معرفت پایندگی
عقل مطلق فکرتش راکد شود
زین سبب طیّ سفر فاسد شود
عشق مطلق هم چنان اسب چموش
برزمین خواهد زدن بردن زهوش
لیک عقل و عشق چون توأم شدی
طی منزل با خوشی خواهد شدی
عقل در ره رهنما خواهد شدن
عشق هم خواهد که ره پیما شدن
عقل بیند خوبی این راه را
عشق تازد طی نماید راه را
عقل بیندوصل قرب حقّ خوش است
عشق گویدران که سستی ناخوش است
عقل بیند هفت منزلها است راه
عشق راندروزوشب هرسالوماه
عقل بیند جلوه ها بی منتها
عشق تازان تر شود بر جلوه ها
تاکه عقل و عشق اینسان هم عنان
عقل بیند عشق باشد رهروان
راه وصل دوست باهم طیّ کنند
زود زودا خوش بوصل وی رسند
حاصلا در جیب فکرت بودمی
چون فراغت بودم از غم یک دمی
ناگهان عقلم نظر انداز شد
سوی باب رحمت از حق باز شد
آنکه فرمودی به قرآن مبین
هست احمد رحمة لِلعالمین
عقل گفتا خوش رهی باشد برَوح
خوب باید دید تا یابیم روح
عشق گفتا زوتر باید رویم
تا به این رحمت زحق فائز شویم
عقل هی در فکر آثارش شدی
عشق هی تازان برفتارش شدی
هر چه فکر عقل روشن تر نمود
تاختن از عشق بهتر می نمود
عقل در فکرت چه خوش جلوه گراست
عشق میگفتی که دیدن خوشتر است
عقل میشد هرچه فکرش با کمال
عشق را رفتن نمیماندش مجال
پس ز عقل از دور میدیدم حبیب
ازکمال عشق، وصلش شد نصیب
زین دو رهبر ره سپر رفتم به باب
گفتمی طوبی از این حسن المئآب
چون به نزد باب رحمت آمدی
از ادب اذن دخول آوردمی
بر دلم آوازی آمد دلنواز
باب این رحمت ز ما بر دوست باز
زین ندا از بسکه لذت یافتم
بی هُشانه خود به خاک انداختم
باب این رحمت بُوَد مهر علی
از علی شد حُسن احمد منجلی
بنگرا فرموده احمد که من
شهر علمم هست حیدر باب من
چونکه دانستم علی باب نبی است
مهر او هم باب مهر احمدی است
مهر آن شه را نمودم حِرز جان
آمداز مهرش به دل صد روح جان
هست این نعمت به من بهتر عطا
از خدا کان هست باب هر عطا
چون بحمد اللّه زدل پرداختم
مهر اغیارش سلامت یافتم
بد چو ابراهیم با قلب سلیم
گشت او را شیعه در قول کریم
حسن حیدر را به دل به ز آفتاب
یافتم گشتم ز مهرش کامیاب
در حلاوت یافتم ماءُ الْحَیات
زین حیات اَلحمد رَستم از ممات
آن حیاتی را که از او زندگی
تا ابد خواهد بود پایندگی
حاصلا از باب مهر حیدری
رفتم و دیدم چه حسن احمدی
دیگرم طاقت نماندی بیش از این
چونکه دیدم رحمةٌ للعالمین
به چه رحمت گوئیا رَوح از جنان
هست در دل یا که هستم در جنان
من چه گویم چونکه شد دیدار نور
گوئیا موسی و نور رستی به طور
هر که را آمد به دل اسرار حق
لب ببست و مهر بر آن منطبق
گفتم ای مهر دو عالم احمدی
از احد از لطف بر ما رحمتی
صد هزاران از صلاة از سلام
بر رخت کان بهتر از دارالسّلام
من چسان ازوصف حسنت دم زنم
چون توانم از لسان الکنم
عقل گوید آنکه حق او را ستود
چون توان کردن ازاو گفت و شنود
عشق گوید حیف و صد حیف از وفا
لب ز ذکر دوست بستن شد جفا
عقل گوید کو که رسوا میشوی
عشق گوید گو که زیبا می شوی
عقل گوید ترسم از سوء ادب
چون توانی وصف شد آری به لب
عشق گوید بس که قُل نِعْمَ الْحَبیب
هست چون برگ گلی از عندلیب
عقل گوید بهر همچون دلبری
کی سزد در مختصر مدح آوری
عشق گوید خاتم آری دست شاه
زینت آید بهر او در هر نگاه
آخرا از عقل و عشق این گفتگو
بر دل من گشت حق این روبرو
اولاً گویم که در قلّ الکلام
گرچه خودگردم زمدحش مشک فام
آب گل هر کس به روی خود زند
روی هر گل رو بسوی خود کند
لیک بس فرض است باشدرکن دین
معرفت بر فضلِ خیرُ المرسلین
گرچه وصف کُنه او مقدور نیست
کس ز ذکر حسن او مقدور نیست
ز آنچه از او جلوه کردی از کمال
آنچه ذکرش گشته زیب هر مقال
زین سبب توصیف ماازروی دوست
نیست تعریفش و لکن مدح اوست
مدح شه در روی اوگفتن خوش است
چون گلی باشدکه بویش دلکش است
بوی گل در محضر شه دلگشا است
روح بخشد دل از آن جنت نما است
روی خود زین رو نمودم مدح گو
سوی آن محمود احمد سِرّ هو
پس سرائیدم که ای نور خدا
ما زنورت گشته بر او رهنما
در تمام عالم امکان بحق
مظهر اَللّهُ نورت کرده حق
جلوه گر از نور واجب آمدی
جلوه بودن بهر واجب زآن شدی
یک شکوفه گل بُدی چون وا شدی
عالمی زین وا شدن پیدا شدی
سیّدا لَولاک بَهرَت گفته شد
عالم افلاک بهرت سفته شد
چون وجودت آمد از پرده به بود
هر نبود از هست تو گردید بود
لیک حسنت گر ز پرده آوری
یکدمی هر هستی ازهرکس بری
بُودِ تو بی پرده بر هر چه سبب
حسن تو بر عکس هذاللعجب
بی تو هر هستی نمی یابد قوام
رخ چو ننمائی نمی یابد دوام
بود تو چون مه که نور آور بُوَد
حسن تو چون برق هستی را بَرَد
خوبی نور است تابان گشتنش
خوبی برق است سوزان بودنش
جان من تو شاه خوبان آمدی
زین سبب هر خوبیت در جان شدی
هم کنون مرآت احمد مهدی است
در رخش حسن محمد مرئی است
گر ببینی روی قائم روبرو
از یقین گوئی که احمدباشد او
باشد این نوری کز اوشد منجلی
جلوه او جمله در این شد جلی
این چو او شد رحمةٌ للعالمین
هم خفی کنهش چو ربّ العالمین
همچو از این بهر کس هستی است
پرده بردارد برد هر هستی است
چون شود ممکن شود دیدار او
آنکه باشد مظهر انوار هو
لیک هر روحی که قوت دارشد
دیده اش خوش بین خوش دیدار شد
چون ز تقوی پاک و سالم آمدی
در صلاحش خوب محکم آمدی
از عبادت نفس با قوت شود
همچو تن از قُوت خوش قوّت برد
پس به روح از سوی او سر سوزنی
گاه گاهی باز گردد روزنی
سوی دل تابان شود از آنجناب
جلوه ای از جلوه های بی حساب
چون بتابد ذره ای از نور خود
می رباید هستیش را سوی خود
زین سبب مهری از او پیدا شود
دل بسویش واله و شیدا شود
بهر این دل نیست هرگز لذتی
جز دمی یابد بآن شه خلوتی

## مدیحه حضرت زینب علیها السلام

اختر برج جلال
به وصف او نطق لال
انسی حوری مثال
فحبّذا زین جلال
که شد قرین جلال
صیت جلالش عیان
ز فرش در عرشیان
ذکر کمالش بیان
به مجمع فرشیان
چو ذکر حق لایزال
زنور حسنش اگر
دمی شود جلوه گر
زحسن نورش نظر
اگر شود بهره ور
بَرَد ز دلها ملال
چو مصطفی صفوتش
چو مرتضی سطوتش
چو انبیاء حکمتش
چسان توان مدحتش
بود خیال محال
شرف اگر این چنین
چو شمس باشد مبین
وقار همچون مکین
که شد به حشمت قرین
تبارک از این مثال
به اسم نبود نبی
به ذکر نی او وصی
به وصف نیکو ولی
چسان در او منجلی
ز هر دو حسن کمال
عصمت صغری لقب
زینب کبری نسب
هست ز سوء ادب
تسمیه او به لب
ولی ست زیب المقال
بین زنُ این اقتدار
بحلم احمد شعار
به صبر ایوب وار
به حسن یوسف عذار
به جود حیدر خصال
بین زنُ این ابتلا
چو انبیا در بلا
چو اولیا در صلا
به مِحْنَت کربلا
شنید از حق تعال
هستی خود را گسست
همره شاه اَلَست
به نینوا رخت بست
داد عزیزان ز دست
یافت به شام انتقال

## ترجمه حدیث کساء

در ترجمه حدیث شریف کساء علی اهله آلاف تحیة و الثّناء
گوش دار ای غرقه در بحر خطا
کی گرفتار اندرین دار بلا
یک حدیثی بس بود کو جان فزا
هست منسوب آن به اصحاب کسا
شد روایت از جناب فاطمه
آنکه بر کون و مکان بُد عالمه
شد یکی از روزها بابم رسول
کرد در بیت الجلال من نزول
گفت کی دخت گرام با وفا
گشته عارض سستی و ضعفی مرا
گفتم ای باب گرام ممتحن
بوده باشی در پناه ذوالمنن
گفت آور آن کسا را کز یمن
هست اصل او مرا پوشان به تن
رفتم آوردم کسا پوشاندمش
و ز محبت یک نظر بنمودمش
روی او دیدم که چون بدر تمام
خانه ام گردید چون دارالسّلام
لیک گویم آنکه تشبیهی چنین
نیست جز افهام چشم تنگ بین
و رنه نزد نور روی مصطفی
ذرهّ هم نبود تمام نورها
نور او نور خداوند جلیل
گشته مدهوش از شعاعش جبرئیل
آن شه از رخ یک حجاب اَر کرد دور
تازه خواهد شد حدیث کوه طور
الغرض فرموده خیر النساء
بانوی عصمت سرای کبریاء
ساعتی نگذشت پس زین ماجرا
گشت وارد سبط اکبر مجتبی
زینت عرش برین یعنی حسن
خَلق و خُلقش همچو نام او حسن
حجت ثانیّ امام مقتدا
سبز پوش گلسِتان مصطفی
آنکه یوسف پرتوی چون داشتی
کز جمال او علم افراشتی
پرتوی چون کرد تابش در جنان
حسن او شد مسکن پیغمبران
او حسن میباشد و وصف حسن
فی حسن میباشد از غیر حسن
حضرت صدیقه فرمود این چنین
نور چشمم مصطفی سبط امین
پس سلامی کرد آمد تا ز باب
گفتم از بهر سلام او جواب
گفت یا امّا چه باشد بیت ما
عطر بیز است این چنین و دلگشا
بوی طیبی آیدم اندر مشام
می دهد آن بو ز جّد من پیام
گفتم ای نور دو چشم مرتضی
استراحت کرده جدّت در کِسا
پس در آندم شد حسن با احترام
سوی جد خویش و کرد او را سلام
گفت یا جدّا مرا گر رخصت است
در کسا آیم که میل راحت است
چون جواب و اِذْن از جدّش شنید
کز شعف شد در کسا و آرمید
ساعت دیگر نشد آنکه حسین
آن شه مظلوم فخر عالمین
آن ذبیح اللّه که با چندان فدا
شد فدای حق که جانهایش فدا
آنکه چون بدر امامت جلوه گر
شد به بُرجش فجرایمان تافت سر
مصطفی گفت او مرا نور دو عین
انه منی و انی من حسین
کعبه اش با کعبه پروردگار
او چو مسکن کرد کرد او افتخار
همچوآن خسرو که باشد در شرف
بوده نُه درّ امامت را صدف
آن شه مظلوم بی یار و معین
گشته مقتول سپاه مشرکین
جمله اهل و یاورانش از عطش
جسم آنها همچو جلد مُنکَمَش
چشم حق بینش بدان سان مینمود
جمله عالم گوئیا دود کبود
ظلم آن قوم لعین شد از حساب
غافل از عدل خدا یوم الحساب
آنچنان ظلمی که نمرود لعین
گوید ای لعنت به قوم ظالمین
خون و خونخواهش عزیزِ ذوانتقام
خون خود را چون کشد او انتقام
وعده فرمود او به قرآن مجید
آخر عهد زمانه چون رسید
میکند خونخواهیش در این جهان
میچشاند زهر نقمت آنچنان
ظالمینش را در این دارالبلا
پیش از آن نقمت که در دارالجزا
کز یداللّهش به تیغ ذو الفقار
حضرت مهدی شه ذوالاقتدار
حضرت صدّیقه کبری بیان
کرده چون ماه رخش گشتی عیان
گشت وارد گفت کی مادر سلام
چیست این بوئی که آید بر مشام
وه چومشک است اینکه چندان دلفزاست
گوئیا آن بوی جدّم مصطفی است
گفتم او را اَلسّلام ای نور عین
کی تو عین نور و هم نور دو عین
آری ای مادر به زیر این کسا
با برادر هست بابم مصطفی
شد روان آن دم حسین سوی عبا
تا نماید نزد جدّ خویش جا
گفت یا جدّا و یا خیرالانام
بر تو باد از من درود و هم سلام
اذن میباشد مرا کی ذو الکرم
تا در آغوش تو من منزل کنم
گفت کی نور دو چشم مصطفی
اذن باشد نزد جدّ خود بیا
چون زجدّش اذنو رخصت او شنید
در کسا با صد شعف رفت آرمید
ساعت دیگر نشد کز این سخن
گشت ناگه وارد از در بُوالْحسن
صاحب تاج کرامت مرتضی
حامل امر ولایت مرتضی
مرتضی بعد از رسول مصطفی
مصطفی بعد از نبیّ مرتضی
متکّی بر مسند عزّ و جلال
بعد از احمد او به حکم ذوالجلال
سرور سر حلقه اهل یقین
سید الابرار امیرالمؤمنین
مقتدای کلّ امامُ الْمُتقین
هادی و مخدوم جبریل امین
بنده خاصِ خداوند مجید
کاندرو حسن جمالش حق پدید
مظهر حقّ منبع اسرار او
مظهر حقّ فاعل کردار او
گر چه حقّ باشد بحقّ معبود حق
غیر این باشد بعید از راه حقّ
بود اگر حقّ غیر حقّ معبود حقّ
گفتمی الحقّ علی حقّ است و حقّ
گفتِ پیغمبر که گر خواهید حقّ
بعد من حقّ با علی او بحقّ
غیر او خواهید اگر جوئید حقّ
کفر حقّ است او، بوَد این حکم حقّ
اسم او از حقّ، راهش سوی حقّ
او به هرکس شد سبق، در دین حقّ
کُشت اگر حقّ بودوبخشش بود حقّ
هم ز حقّ راضی هم مرضی حقّ
مادح کُنه کمالش جز خدا
کیست ز افراد بشر جز مصطفی
همچه بر ممکن بود عین محال
درک کُنه ذات پاک لایزال
هست بر امکان هم از امکان برون
درک انوار تجلّی را که چون
مرتضی نبود مگر نور خدا
نور حقّ از ذات او نبود جدا
مدحتش را جز خدا آری توان
طفر گر فهمید مقام عارفان
از بشر دروصف او یک حرف بس
اِنَّ لی بُکْمٌ و مالی مِنْ نَفَس
آنچنان عجزی که موسی کلیم
در مقام شکر ذی المنّ عظیم
گفت یا رب عاجزم از حق شکر
پس خطاب آمد که این شد حق شکر
نی علیّ اللّهیم نی غالیم
گشته قول نَزِّلُونا داعیم
غیر وجه اللّه چو کفر است از یقین
نحن وجه اللّه راهم لیک بین
ذکر حق اسماء حسنای خداست
نَحنُ الاَسما هم ولی قول هدی است
حضرت صدیقه فرمود آنجناب
ماه رویش گشت طالع چون زباب
از تَلَطُّف کرد بر من او سلام
گفت آید بوی طیبی بر مشام
گوئیا اینجا بود ابن عَمَم
برده کز دل حزن اندوه و غمم
گفتم آری باشد آن عالیجناب
با دو فرزند شما اینجا بخواب
پس روان شد آن امیر ذوالجلال
سوی پیغمبر رسول ذوالجلال
عرض بنمودای شه با احتشام
بر تو باد از من صلاة و هم سلام
پس بفرمود از رسول ذو المنن
بر تو باد از من سلام ای بوالْحسن
پس بگفتا کی رسول هاشمی
در کسا آیم اگر رخصت دهی
گفت پیغمبرگر آیی نزد من
همچو روحستی که آید در بدن
در عبا شد اندر آن دم بو تراب
بادو فرزند و نبی رفت او به خواب
زآن سپس بنت النبیّ یعنی بتول
گشت عازم نزد باب خود رسول
گفت کی باب گرامی اَلسّلام
اذن باشد در برت سازم مقام
پس بفرمود آن رسول مجتبی
اَلسّلام ایجان من نزد من آ
پس نمود آنگه طلوع اندر کسا
همچو ماه چارده خیرالنسا
در کسا چون متحد شد پنج تن
همچو یک روحی که شد دریک بدن
پس در آن دم آمد از حق این ندا
کی ملائک جمله سُکّان سما
من نکردم خلق حقّ عزّتم
هم قسم باشد بحق شوکتم
نه سما نه ارض نه شمس نه قمر
این نُه افلاکی که باشد مستقر
نی که دریاها به این طرز عجیب
نی ملائک را به این تزیین زیب
کز نبود از پرتو این پنج نور
کرده در زیر کسا این دم ظهور
کز سر شوق و شعف پس جبرئیل
در نیاز آمد که یا ربّ جلیل
کی خداوند از سر صدق و صواب
دارم امید آنکه گردم کامیاب
کیستند اینها که در زیر کسا
گشته بر کلّ دو عالم مقتدا
کیستند اینها که قطب عالمند
سرور خلق و عزیزان تواند
پس ندا از جانب ربّ جلیل
آمد آنگه بر جناب جبرئیل
این کسانی را که اندر طیلسان
مجتمع هستند در امن امان
گنج دُرهای رسالات منند
نور محض و اهلبیت عصمتند
فاطِمَه استوبابوزوجش بوالحسن
با دو فرزندش حسین و هم حسن
عرض کرد آنکه کِی پروردگار
حاجت این بنده مسکین بر آر
اذن فرما تا روم من از سما
سادس ایشان شوم اندر کسا
پس ندا آمد که یا روح الامین
اذن باشد کن نزول اندر زمین
رو و لکن هدیه ای از ماببر
تا شوی در نزد ایشان راه بر
رو ولی بی اذن بی فرمانشان
نی شوی داخل تو در مأوایشان
جبرئیل آنگاه با شوق و شعف
گشت نازل اندر آن بیت الشّرف
با مذلّت کز ادب کرد او سلام
گفت آوردم ز حقّت من پیام
کی نبّی مجتبی از من سلام
بر تو و برآل [تو] بادا مدام
کی نبیّ من بحقّ عزّتم
هم قسم باشد بحقّ شوکتم
من نکردم خلق نُه افلاک را
نی نمودم خلق سطح خاک را
نی نمودم خلق ماه و آفتاب
نی کواکب را که ناید در حساب
نِی ملک نِی کرسی و عرش عظیم
نِی بحار نِی جبال مستقیم
گر نبود از پرتو فیض شما
اهلبیت عصمت و نور هدی
پس بگفتا کز سر شرم و حیا
حق تعالی اذن فرمودی مرا
یا رسول اللّه تو هم منّت نهی
خادمت را اذن و رخصت می دهی
روی خود در مقدمت اندر تراب
تا گذارم بلکه گردم کامباب
گفت پیغمبر پس از ردّ سلام
اذن میباشد تو را در این مقام
تو امینی در حریم کبریا
چون نباشد ره تو را اندر کسا
چون اجازت یافت آن دم جبرئیل
گشت داخل لیک چون عبد ذلیل
کرد ظاهر بعد آن تبشیر را
خواند بر او آیة تطهیر را
گفت با او کِی نبیّ اللّه بدان
حق تعالی کرده وحیت این زمان
کِی نبیِّ من شرف بادا تو را
ز آنکه ایجاد تو و آل تو را
کرده ام پاک مبرّا از عیوب
هم مطهر از کثافات ذنوب
چون سخن گشتی به اینجا منتهی
در سخن آمد شه مردان علی
با نبی گفتا که یا خیر الانام
محضر ما را چه قدر است و مقام
اینکه ما را هست این نوع اجتماع
چیست ان را قدر و فضل و ارتفاع
نزد خلاّق جهان یزدان پاک
موجد انواع بَر کز آب و خاک
پس بگفت آنکه نبیّ مرتضی
حق یزدانی که داد ستی مرا
اِصطفا و اِجتبا بر ممکنات
سروری بر جملگی کائنات
مجلسی نبود شود آراسته
ذکر این مجلس کز آن برخواسته
شیعیان جمعی در آنجا حاضرند
جز که آنهارا ملائک طائفند
نازل آنها بهر فیض و رحمتند
کز گناه شیعیان مستغفرند
همچه دارند اندر آن مجلس حضور
تا که اهلش را شود ظاهر فتور
مرتضی پس همچو گل ازهم شکفت
چون شکوفه لب گشوداین حرف گفت
شیعیان ما کز این پس فائزند
و ز فِتَنها رستگار و فارغند
حق ذات بی زوال کردگار
ربّ کعبه حضرت پروردگار
ثانیا فرمود پس کرد تکرار کلام
با علیّ مرتضی خیرالانام
یا علی حق خدائی کو مرا
کز تَلَطُّف بر گزید از ما سوی
مجلسی نبود که آید در میان
ذکر این مجلس در آن کردی بیان
جمع و حاضر گشته اندر آن مکان
جمله ای از شیعیان و دوستان
جز در آنها گر کسی باشد غمین
گشته از غم حالتش زاد حزین
کاندر آن مجلس ز الطاف عمیم
روح و راحت بخشدش رب رحیم
یادرآن محضر کسی کز حزنوغم
هست در تشویش و قلبش در الم
جز در آن مجلس شود رفع ملال
گردد از الطاف حق آسوده حال
یا کسی را حاجتی در دل بود
یا مهمّی بهر او مشکل بود
جزدرآن مجلس که دارد فیض عام
حاجتش باید شود مقضی المرام
چون رسید از مصطفی بر مرتضی
کاین بشارت وین سخن کردی ادا
فائزیم و گشته محفوظ از بلا
هم در این دنیا و هم در آن سرا
زین بشارت شیعیان و دوستان
رستگار از فتنه اند و در امان
هست یا رب بنده ات را مسئلت
حق ذات پاک و اسم اعظمت
حق خاصّانی که در قرب تواند
دائماً با فیض و لطفت توأمند
حق آن شاهَنشَه ختمی مآب
بهر او ایجاد کردی آب و خاک
هم بحقّ ابن عمّش مرتضی
متحد در غیب در ظاهر جدا
هم بحقّ زهره زهرا بتول
شمسه ایوان خرگاه رسول
هم بحقّ سبط أکبر مجتبی
حجت ثانی امام مقتدا
هم بحقّ خامس آل کسا
بهر او در عرش تو فرش عزا
هم بحقّ زینت اهل یقین
حضرت سجّاد زین العابدین
هم بحقّ روح قرآن مبین
باقرِ علمِ جمیعِ مرسلین
هم بحقّ آنکه کز نطق و کلام
داد ارکانِ شریعت را قوام
هم بحقّ آن امام مقتدا
موسیِ کاظم به هر غمُّ و بلا
هم بحقّ آن شَهَنشاه هُدی
آنکه در عینِ بلا عین رضا
هم بحقّ آنکه کز جود وسخاست
فیض اونازل چو بارش از سماست
هم بحقّ هادی راه یقین
منبع برّ، آن امامُ المتقین
هم بحقّ سرور دین عسکری
آنکه دارد بر خلایق مهتری
هم بحقّ آن شَهَنشاه جهان
حُجّت حق، قطب و مولای زمان
حضرت مهدی امام دین پناه
مُکْتَسِب ازچهره اش خورشید و ماه
نور مطلق آنکه اندر غیبتش
مُنکسف چون شمس، شمس طلعتش
آنکه عالم را کند بعد از فساد
پر ز تقوی و صلاح و ز سداد
حق این انوار و این ارواح پاک
کرده ایشان را زهر رِجسی تو پاک
در مقامات کمال و علم و قدر
هم قَدَر نبود مر ایشان را به دهر
هادیان حق، مصابیح الدّجی
حاملان نور، مشکوة هدی
حق آن قرب و مقام و منزلت
کو مر ایشان را نمودی مرحمت
بهر آن حقّی بر ایشان کز تو هست
هم به آن حقّی کزیشان بر تو هست
حق معصومیشان اندر هر خطا
حق مظلومیّشان اندر هر بلا
دست ما را کوته از دامانشان
وین سرا و آن سرا یا ربّ مکن
دار ما را ثابت و محکم عنان
در صراط المستقیم حُکمشان
اندر این عالم به تحت عَونشان
کاندر آن عالم به ظلِّ قربشان
ده مقام و منزل و مأوای ما
جمله را کن سیّد و مولای ما
همّ و غمّ و فقر و هرگونه بلا
هست یا نازل نمائی از سما
دور کن از ما، مفرما مبتلا
حاجت ما کز کرم فرما روا
ختم این اشعار و نظم بی نظام
گشت اندر شهر ذی حجّ الحرام
عشر اول یوم ثلثا وقت عصر
بلکه ماند یادگار از ما به دهر
آن مه ازسال هزار و سیصد است
بعد از اوعشرین و هم دو واحد است

## تضمین قصیده «ها علی بشر»

تضمین اشعار مرحوم ملا فتح اللّه خوئی
با شرح فارسی از ناظم این مجموعه
ها عَلیٌّ بَشَرٌ کَیفَ بَشر
رَبُّهُ فِیهِ تَجَلّی وَ ظَهَرَ
علی است اینکه به صورت بشراست
لیک وصفش ز بشر در گذر است
چه بشر، سیّد جنّ و بشراست
مادحش حضرت خیر البشر است
شده حق را به حقیقت مظهر
هُوَ وَ الواجِبُ شَمسٌ وَ ضِیاء
هُوَ وَ الْمُبدِءُ نُورٌ وَ قَمَر
بهر واجب نبود شبه و مثال
متعالی است ز هر وَهْم و خیال
در ثنا لیک گر آید به بیان
فیض او چون مه و نورش به کمال
در علی آیت آن فیض نگر
ما هُوَ اللّهُ وَ لکِن مَثلا
مَعَهُ اللّهُ کِنار وَ حَجَر
گشته دارای صفات معبود
همچنانی که شدی او مسجود
واجب او نیست به معنی لیکن
حق در او جلوه به آیات نمود
آنچنانی که شد آتش به حجر
اُذُنُ اللّهِ وَ عَینُ الْبارِی
یا لَهُ صاحِبُ سَمْع وَ بَصَر
سمع حقّ است به کلّ اصوات
چشم حق است سوی جمله جهات
هست معلوم وی الجمله و او است
مظهر جمله اسماء و صفات
واله و خیره کز او عقل و بصر
عِلَّةُ الْکَوْنِ وَ لَوْ لاهُ لَما
کانَ لِلْعالَمِ عَیْنٌ وَ أَثَر
همه عالم به سما تا به سمک
جنّی و آدمی و روح و ملک
ز وجود علی آنها است به پا
ورنه گشتی همگی مستهلک
آنچنانی که نبد هیچ اثر
وَ لَهُ اُبدِعُ مَا تَعقِلُه
مِن عُقُول وَ نُفُوس وَ صُوَر
چه نبات و چه جماد و حیوان
جمله ذرات، چه ظاهر چه نهان
همچو احمد به سرای امکان
چه ز افراد ملک یا انسان
بهر او خلعت هستی است به بر
مَظهَرُ الواجِبِ یا لِلْمُمْکِن
صُورَةُ الجاعِلِ یا لِلْمَظهَر
گرچه او هست به صورت ممکن
لیک وصفش ز بشر لایُمکِن
چون شودوصف کسی راکه دراوست
آنچنان وصف خدائی بیّن
همچو گویا شده او راست مقر
جِنسُ الأَجْناسِ عَلیٌّ وَ بَنُوه
نَوْعُ الأَنواعِ إِلی الحادِیعَشَر
چشمه فیض عطا را مصدر
هادی و قطب و امام و سرور
بعد از احمد ز خداوند مجید
در دو عالم بود اثنی و عشر
علی است و ده و یک نجم و زهر
فَلَکٌ فی فَلَک فیهِ نُجُوم
صَدَفٌ فی صَدَف فیهِ دُرَر
فلک نجم امامت هر یک
صدف درّ ولایت هر یک
مخزن حکمت و دریای کرم
چشمه فیض سعادت هر یک
مسلک وادی حقّ را رهبر
کُلُّ مَن ماتَ وَ لَمْ یَعرِفه
مَوْتُهُ مَوْتُ حِمار وَ بَقَر
روز تا شب به صیام و به قیام
مدت طول ابد را به دوام
گذرانی و ندانی چه بُوَد
شیر حقّ را بر حقّ قدر و مقام
موت تو موت حمار است و بقر
هُوَ فِی الکُلِّ اِمامُ الکُلّ
مَنْ أَبابَکْر وَ مَن کانَ عُمَر
اوست مولا به صغیر و به کبیر
او بُوَد صاحب هر ملک و سریر
اوست قائد ز ازل تا به ابد
ز ثری تا به ثریّاست امیر
هر که مؤمن بود او یا کافر
لَیْسَ مَنْ أَذْنَبَ یَوْمًا بِاِمام
کَیْفَ مَنْ أَشْرَکَ دَهْرًا وَ کَفَر
نیست اندر خور هر شوم دنیّ
تکیه بر جای نبیّ مدنیّ
آنکه کو کرد یکی سهو و خطا
نیست او لایق و چون فرض کنیّ
آنکه را نیست ز حقّ هیچ خبر
قَوْسُهُ قَوْسُ نُزُول وَ عُرُوج
سَهْمُهُ سَهْمُ قَضاء وَ قَدَر
هر دو عالم ز ثری تا به ثری
هست اندر نظرش یک نظری
هست معراج وی اندر یک دم
به «أو أدنی» نزولش گذری
قوسش این سهم قضا هست و قدر
ما رَمی رَمْیَةً اِلاّ وَ کَفی
ما غَزی غَزْوَةً اِلاّ وَ ظَفَر
هر که را تیر ویش کرد نشان
کوه گر بود نماندیش نشان
هر زمان در ره حقّ سوی جهاد
شد روان همره او بوده روان
در عنان داری او فتح و ظفر
أَغمَدَ السَّیفَ مَتی قابَلَه
کُلُّ مَن جَرَّدَ سَیْفًا وَ شَهَر
هر زمان گشت مقابل به عدو
کوه بُد کاه شدی در بر او
اختیار از کف او رفت چنان
تنگ شد عرصه بر او از هر سو
تیغ را کرد نهان سینه سپر
حُبُّهُ مَبْدَءُ خُلْد وَ نَعیم
بُغْضُهُ مَنشَاءُ نار وَ سَقَر
حبّ او هست به ما عین نعیم
هم طریق است به جنّات نعیم
بغض او مسلک سهلی است یسیر
همچنان تا که رساند به جحیم
تا که حقّ متّقم است او به سقر
خَصْمُهُ أَبْغَضَهُ اللّهُ وَ لَو
حَمِدَ اللّهَ وَ أَثْنی وَ شَکَر [1].
خصم او خصم خداوند جهان
حق شود خصم وی اندر دو جهان
گرچه روز شب و در هر مه و سال
حمد و شکر است و ثنا ذکر زبان
چون غبار است به باد صرصر
خُلُّهُ بَشَّرَهُ اللّهُ وَ لَو
شَرِبَ الخَمْرَ وَ غَنَّی وَ فَجَر
لکن از جانب حقّ جلّ علا
آمد این وعده که باشد مأوی
دوستش را به سرای جنّت
گرچه باشد عملش جمله خطا
کُلُّ حزب معَ مَولاهُ حَشَر
وَ هُوَ النُّورُ وَ اَمَّا الشُّرَکا
فَظُلامٌ وَ دُخانٌ وَ شَرَر
نور حقّ است علی بی شک و ریب
همچو حقّ است مبرّا از هر عیب
نیست در ساحت او هیچ ز رجس
هست این نص کتاب لا ریب
مشرکان جمله ز نار و ز شرر
مَن لَهُ صاحِبَةٌ کَالزَّهْراء
اَوْ سَلیلٌ کَشُبَیْر وَ شَبَر
کیست همچون علی عالیجاه
شک در او گشته که باشد اللّه
زوجه اش همچو بتول عذراء
کفو او کیست ز ماهی تا ماه
نور عینش چو شبیر است و شبر
مَنْ کَمَنْ هَلَّلَ فی مَهدِ صِبی
اَوْ کَمَن کَبَّرَ فی عَهدِ صِغَر
کیست در طی مقامات کمال
که شود مظهر حقّ جلّ جلال
جز علی آنکه ز هنگام صبی
ذکر حق کرده به تصریح مقال
لب به تکبیر گشودی به صغر
عَنهُ دیوانُ عُلُوم وَ حِکَم
فیهِ طُومارُ عِظاتِ وَ عِبَر
آنکه تعلیم دهد روح الامین
قبل از ایجاد سماء و أرضین
جز علی کیست کزو شد ظاهر
آنچه علم است و کتابی است مبین
زهد و تقوی و عمل را دفتر
بُوتُراب وَ کُنُوزُ العالَم
عِندَهُ نَحُْو سُفال وَ مَدَر
جمله ذرّات جهان سرتاسر
جمله آنچه ز شوک است و شجر
جمله آنچه ز شَعَر تا به وَبَر
گر شود جملگیش درّ و گهر
نزد او همچو سفال است و مدر
ظَلَّ ما عاشَ بِجُوع وَ صِیام
باتَ ما حَیَّ بِدَمْع وَ سَهَر
داشت مادام در این دار قیام
داشت در طاعت حقّ، حقّ قیام
جمله ایّام به جوع به صیام
بود شبها به سجود و به قیام
در مناجات خدای اکبر
کُلَّما اَحْزَنَهُ الدَّهرُ سَلا
کُلَّمَا اسْتَضْعَفَهُ الْقَوْمُ صَبَر
هر زمان دید غم و رنج و بلا
بود اندر سر تسلیم رضا
صبر کرد آنچه بدید او از قوم
وز مصیبات و ز ظلم و ز جفا
جمله کز بهر رضای داور
ناقَةُ اللّهِ فَیا شَقْوَةَ مَن
ما رَعاها فَتَعاطی وَ عَفَر
ویل و صد ویل بر آن قوم شریر
غصب کردند و شمردند حقیر
حق آن شاه که بُد آیت حقّ
چون کشد داور قهار قدیر
انتقامش به سرای محشر
أَیُّهَا الْخَصْمُ تَذَکَّرْ سَنَدا
مَتْنُهُ صَحَّ بِنَصٍّ وَ خَبَر
گو که ای دشمن نا اصل لعین
خبری را که بود همچه متین
نیست اندر سندش هیچ خلل
همچو شمس است هویدا و مبین
چه جواب است تو را کی ابتر
إِذْ أَتی أَحْمَدُ فی خُمِّ غَدیر
بِعَلیٍّ وَ عَلَی الرَّحْلِ نَبَر
رفت روزی که بدی سخت وشدید
وز حرارت شده روها چو قدید
در غدیر خم و بنمود بلند
مرتضی را نبی از امر مجید
بر مقامی که بُدی چون منبر
قالَ مَن کُنتُ أَنَا مَوْلاه
فَعَلیٌّ لَهُ مَوْلی وَ مَفَر
پس بفرمود بدانید تمام
هرکه باشد ز خواص و ز عوام
هرکه را من شده ام او را مولی
هست اینک علی آقا و امام
باشد این حکم ز حیّ داور
قَبْلَ تَعْیینِ وَصیّ وَ وَزیر
مَن رَأی ماتَ نَبیٌّ وَ هَجَر
وز زمانی که شده خلق جهان
آمد از جانب حیّ سبحان
انبیا بهر هدایت، که شنید
آنکه میرد نبی گشته نهان
خَلَف از خود نکند یک رهبر
آیَةُ اللّهِ وَ هَلْ یُجحَدُ مَن
خَصَّهُ اللّهُ بِای وَ سُوَر
بوَد او آینه ذات اله
هست بر اهل جهان ظلّ اللّه
چون توان کرد نهان آنکه عیان
ذکر او در همه آیات چو ماه
حق بیان کرد بر پیغمبر
مَنْ أَتی فیهِ نُصُوصٌ بِخُصُوص
هَلْ بِإِجْماعِ عَوام یُنْکَر
آن کسی را که نبی کرد بیان
امر او را به نهان و به عیان
بارها گفته به تعیین و صریح
که مأوّل به خلافش نتوان
چون بود منع عوام منکر
أَسَدُ اللّهِ إِذا صالَ وَ صاح
أَبُوالاَْیتامِ إِذا جاءَ وَ بَرّ
شیر حق است که گر نعره کشد
به دل شیر فلک زهره دَرَد
دست جود و کرمش چونکه گشود
ملک دنیا برِ او ذرّه بود
به یتیمان بود او جمله پدر
وُدُّهُ أَوْجُبُ ما فِی الْقُران
أَوجَبَ اللّهُ عَلَیْنا وَ أَمَر
گشته از جانب یزدان مجید
واجب و حتم بقرآن سدید
حبّ او برهمه اهل جهان
چون کزین حکم توان سر پیچید
جز که باشد به حقیقت کافر
مُدَّعی حُبِّ عَلیٍّ وَ عَداه
مِثْلُ مَنْ أَنکَرَ حَقًّا وَ أَقَرّ
هرکه را هست به دل حبّ علی
هست حقّ را به یقین عبد ولی
همچنانی که بود دشمن او
مشرک و کافر بدبخت و شقی
خالد او هست به نار و به سقر
یا عَلی عَبدُکَ یَغْدُدْ وَ یَرُوح
مِن مَعاصیهِ بِخَوْف وَ خَطَر
یا علی بنده تو لیل و نهار
هست هر آن چنان زار و نزار
زآنچه کرده است ز عصیان و خطر
که مبادا شود او را در نار
مرجع و مسکن و مأوی و مقر
أَتْلَفَ العُمْرَ فَقیدًا وَ حَصُور
دَقَّهُ الدَّهْرُ بِشَیْب وَ کِبَر
عمر او شد تلف و رفت به باد
بهر او نیست نه تقوی نه سداد
گشته از کار و بسی پیر و نحیف
حاصل او را نبود توشه و زاد
هست در پیش چنین بُعد سفر
طـالَ ما یَأمُلُ مِنْکَ نَظَرًا
هَلْ أَتی مُرْتَقِبٌ مِنْکَ نَظَر
بس زمانی است که سوی تو بود
چشم امید که فیض تو رسد
چون شود آنکه کسی زین درگاه
با امید آید و محروم شود
هرگز این امر نیاید به نظر
لِذَراریکَ صَلاةٌ وَ سَلام
شارِقُ العالَمِ ما لاحَ وَ ذَرّ
هست مادام چنین چرخ مدیر
آفتاب است در او همچو منیر
مهبط فیض و عطا باد مدام
آل أطهار تو کز حیّ قدیر
چون به گلزار که از ابر مطر
لِحِماکَ نَفَحاتُ الْبَرَکات
کُلَّما جاءَ نَسیمٌ بِسَحَر
تا سحر باشد و صبحش به وصال
باد مشکین وزد از طرف شمال
نفحه روح جنان باد مدام
و زپی رحمت حق جلّ جلال
جمله احباب تو را کی سرور
پاورقی
[1] در حاشیه نسخه خطی موّلف، این بیت بدین صورت نیز ذکرشده
خَصْمُهُ أَبْغَضَهُ اللّهُ وَ لَو
حَمِدَ اللّهَ وَ أَثْنی وَ شَکَر
دشمنش نزد خداوند جلیل
خائب و خاسر و بس خوار و ذلیل
گرچه روز و شب و دیگر مه سال
ذکر تسبیح کند تا تهلیل
چون غبار است به باد صرصر
.

# درباره مركز تحقيقات رايانه‌اي قائميه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهاى خود، در راه خدا جهاد نماييد؛ اين براى شما بهتر است اگر بدانيد حضرت رضا (عليه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌اى كه امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهاى ما را ياد گيرد و به مردم ياد دهد، زيرا مردم اگر سخنان نيكوى ما را (بى آنكه چيزى از آن كاسته و يا بر آن بيافزايند) بدانند هر آينه از ما پيروى (و طبق آن عمل) مى كنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف ) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.
از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازيهاي رايانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رايگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سيستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبايل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائميه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران 2333045(0311)
نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : IR90-0180-0000-0000-0621-0609-53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خيابان مسجد سید
ارزش کار فکری و عقیدتی
الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».
التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».
[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».
مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».